

نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه

آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

تدوین و نگارش:

محمد مهدی نادری قمی

مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۱۳.

نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، آیت الله محمدتقی مصباح یزدی / به قلم محمد مهدی نادری قمی..

قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(قدس سره)، ۱۳۸۲.

۱۶۰ص

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و سیاست. ۳. اسلام و دولت. الف. مصباح یزدی. محمدتقی، ۱۳۱۳. ب. عنوان. ج. عنوان: ولایت فقیه.

۸ و ۶ م / ۸ / BP۲۲۳

نگاهي گذرا به نظريه ولايت فقيه

مؤلف: آيت الله محمدتقي مصباح يزدي

ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني (قدس سره)

نوبت و تاريخ چاپ: بيست و نهم؛ زمستان ۱۳۹۱

چاپ: نگارش

شمارگان: ۵۰۰۰

قيمت: ۴۵۰۰ تومان

دفتر مركزي پخش: قم، خيابان شهداء، كوي ۲۴، پلاك ۳۸

تلفن و نماير: ۳۷۷۴۲۳۲۶ - ۰۲۵

كلييه حقوق براي ناشر محفوظ است.

شابك: ۹۶۴ . ۶۷۴۰ . ۶۷ . ۷

فصل اول

ولایت فقیه؛ ضرورت بحث و پیش فرض‌ها

اهمیت و ضرورت بحث ولایت فقیه

نظام ما که بیش از دو دهه از عمر آن می‌گذرد و به بهای خون‌های پاک هزاران انسان شریف و فداکار بدست آمده نظامی است که اسلامی بودن، ویژگی اصلی و ممتاز آن است. برای برپایی این نظام، عوامل و شرایط متعددی مؤثر بوده ولی محور همه آنها را علاقه به اسلام تشکیل می‌دهد و طبعاً بقای آن هم به عنوان یک نظام اسلامی در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که این خصیصه همچنان محفوظ بماند. یک نظام اجتماعی و سیاسی هنگامی ویژگی اسلامی خواهد داشت که در دو بعد «قانون‌گذاری» و «اجرا» مبتنی بر اصول و ارزش‌های اسلامی باشد. و این خصیصه وقتی باقی می‌ماند که مردم جامعه و کسانی که این نظام را می‌پذیرند معتقد به عقاید اسلامی و پای بند به ارزش‌های اسلام باشند. اگر خدای ناخواسته تدریجاً عقاید و افکار اسلامی در جامعه فراموش شود و یا در محتوایش انحرافی پدید آید؛ و یا در بُعد ارزشی، مردم ارزش‌های بنیادی اسلام را فراموش کنند و گرایش‌های انحرافی رخ نماید، رفته رفته پایه‌های نظام اسلامی سست خواهد شد و هیچ ضمانتی برای بقای آن در دراز مدت وجود نخواهد داشت. البته ممکن است اسم اسلام مدت‌ها باقی بماند ولی محتوا و حقیقت آن فراموش خواهد شد. و این تجربه‌ای است که جامعه اسلامی در صدر اسلام شاهد آن بوده است؛ یعنی پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) طولی نکشید که نظام الهی و اسلامی تبدیل به یک حکومت طاغوتی و سلطنتی اموی و عباسی شد و تنها، نامی از اسلام وجود داشت ولی هم عقاید اسلامی دست خوش انحراف شده بود و هم ارزش‌های اسلامی فراموش گشته بود و این وضع در دستگاه حکومت، اسف بارتر بود. این تجربه تلخ باید درس عبرتی بزرگ برای ما باشد. چهارده قرن گذشت تا مجدداً انقلاب دیگری با سرمشق گرفتن از انقلاب الهی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در عالم پدید آمد و یک نظام اجتماعی. سیاسی نوی رامبتنی بر اصول اسلامی پی‌ریزی کرد. ولی باید بدانیم همچنان که اولین نظام اسلامی و انقلاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مصون از آفات نبود و طولی نکشید که عملاً انحرافات در جامعه پدید آمد، این انقلاب هم مصونیت قطعی نخواهد داشت مگر این که از گذشته عبرت بگیریم و مردم مسلمان برای حفظ این نظام جدیت کافی به خرج دهند و علاقه‌مندی آنان به عقاید و ارزش‌های اسلامی آنچنان باشد که در مقابل همه عوامل و آفات مقاومت کرده و از جان و مال مایه بگذارند تا این نظام اسلامی مقدس را حفظ کنند.

ممکن است سؤال شود که انحراف از کجا می‌تواند آغاز شود؟ در پاسخ می‌گوییم انحراف ابتدا در زمینه شناخت‌های مردم پدید می‌آید. یعنی آن جایی که مردم از شناخت صحیح نسبت به مبانی و اصول اسلامی غفلت می‌کنند و آگاهی آنها کم می‌شود، دست‌های شیطن‌آمیز مشغول به کار شده و افکار نادرستی را بجای معارف اسلام ترویج می‌نمایند و با آب و رنگ اسلامی و بکارگیری شگردها و ابزارهای تبلیغاتی به تدریج افکار مردم را از مسیر صحیح منحرف می‌کنند. بنا بر این کسانی که به این انقلاب علاقه دارند و نگران هستند که مبدا این انقلاب دچار آفاتی شود باید با کمال هوشیاری در صدد حفظ افکار و عقاید اسلامی مردم باشند و از هرگونه آفتی که موجب انحراف فکری و عقیدتی می‌شود جداً جلوگیری نمایند.

راه جلوگیری از این آفات هم این نیست که از طرح افکار و عقاید دیگران بطور کلی ممانعت شود زیرا هیچ گاه نمی‌توان دور ذهن‌ها را حصار کشید تا افکار انحرافی به درون ذهن مردم راه پیدا نکند. شبهات القا می‌شود و مطالب انحرافی طرح می‌گردد و در نتیجه افکار و اندیشه‌های غلط خواه ناخواه به

اذهان مردم راه پیدا می‌کند. راه درست و اصولی مبارزه با آفات فکری و عقیدتی این است که مردم از نظر مبانی فکری و شناخت اسلامی آنچنان تقویت شوند که افکار انحرافی در آنها اثر نگذارند و از جنبه آگاهی دینی و عقیدتی آنچنان قوی باشند که تحت تأثیر شبهات واقع نشوند و بالاتر، بتوانند شبهه‌ها را هم پاسخ بگویند. در همین رابطه یکی از مهم‌ترین مسائلی که باید در جامعه و در سطح وسیع مطرح و حل شود مسئله «اصل مشروعیت این نظام» و به عبارت دیگر مسئله «حکومت اسلامی» است.

انقلاب ما برای برقراری حکومت اسلامی بود ولی تصویری که مردم ما از حکومت اسلامی داشتند يك تصویر کلی و مبهم بود و این تصویر کلی و مبهم گرچه برای تغییر نظام و سرنگونی طاغوت کافی بود اما برای این که نظام اسلامی را دقیقاً پیاده و حفظ کند و به یاری خداوند متعال قرن‌ها این فکر را در دل‌های مردم و نسل‌های آینده زنده نگه دارد کافی نیست. باید تلاش کرد این مفاهیم روشن‌تر شود و مردم تصور صحیح‌تر و دقیق‌تری از حکومت اسلامی داشته باشند و ضرورت آن را درک کنند تا بتوانند در مقابل مکاتب و نظریات مخالف از اندیشه‌های خود دفاع نمایند و تنها به شعار اکتفا نکنند.

جایگاه علمی بحث ولایت فقیه

معنای این که ما طرفدار نظام اسلامی هستیم و جامعه ما باید بر اساس اسلام اداره شود این است که باید يك دستگاه حکومتی بر اساس اسلام وجود داشته باشد. البته در قانون اساسی ما تلاش شده تا مبانی این نظام تحکیم و روی آن‌ها تکیه شود و مهم‌ترین اصل، همان اصل «ولایت فقیه» است. در این جا می‌خواهیم مقداری مسئله را باز کنیم تا روشن شود این که می‌گوییم نظام و حکومت باید اسلامی باشد به چه معناست.

مکتبی بودن يك نظام و ابتدای آن بر اصول و ارزش‌های خاص و به دیگر سخن، تبعیت يك نظام از يك سلسله اصول و عقاید و افکار و اندیشه‌های خاص، لاقلاً در دو بعد تجلی می‌یابد: یکی در بعد «قانون‌گذاری»؛ و دیگری در بعد «حکومت و اجرا». البته می‌توان بعد سومى هم به عنوان بعد «قضایی» در نظر گرفت ولی این بعد باندازه قوه مقننه و دستگاه اجرایی اصالت ندارد. به هر حال دو بعد اصلی (مقننه و مجریه) وجود دارد و بعد قضایی تابع آنهاست. با توجه به این مقدمه می‌گوییم اگر **اولاً** قوانینی را که يك نظام معتبر می‌داند و از آن دفاع می‌کند اسلامی باشد و **ثانیاً** کسانی که متصدی اجرای این قوانین می‌شوند بر اساس ضوابط و اصول و ارزش‌های اسلامی متصدی این مقام شوند، آن نظام اسلامی خواهد بود. تأکید می‌کنیم که «اسلامی بودن» يك نظام به وجود هر دو بعد بستگی دارد. بنابراین اگر قوانین از مسیر اسلامی منحرف شد و قوانین غیر اسلامی ملاک اجرا قرار گرفت، و یا این که فرض کنیم تمامی قوانین صد در صد اسلامی و مطابق با قرآن و شریعت است اما متصدیان امور و مسئولین اجرایی بر اساس ضوابط و معیارهای اسلامی عهده‌دار این مناصب و مسؤولیت‌ها نشده‌اند بلکه با روش‌های غیر اسلامی بر سر کار آمده‌اند، در هر دو صورت چنین نظامی را نمی‌توان به تمام معنی اسلامی دانست. بنابراین از نظر علمی، دو محور اصلی برای بحث ایجاد می‌شود. يك محور مربوط به این است که قانون و دستگاه قانون‌گذاری با چه شرایط و معیارهایی اسلامی خواهد بود و محور دیگر عهده‌دار این مسئله است که مجریان و متصدیان اجرایی بر اساس ضوابط اسلامی چگونه و چه وقت حق حاکمیت پیدا می‌کنند و بر چه اساس مجازند بر جامعه و مردم اعمال قدرت نمایند. این دو بحث، خود زیر مجموعه بحث کلان و کلی دیگری تحت عنوان «فلسفه سیاسی اسلام» هستند. آنچه فعلاً در این کتاب مدّ نظر ماست همین بحث دوم است و موضوع اول را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم. در این مباحث دو

جهت را منظور داشته‌ام: یکی آن که مطالب از اتقان و استحکام لازم برخوردار باشد و دوم این که در عین اتقان، سعی کرده‌ام تا حد ممکن بحث‌ها را بصورتی ساده مطرح نمایم تا عموم مردم بتوانند از آن استفاده کنند نه این که صرفاً اختصاص به کسانی پیدا کند که مدارج و مقدمات علمی و متعددی را گذرانده باشند.

پیش‌فرضهای نظریه ولایت فقیه

مسئله ولایت فقیه، نظریه‌ای در فلسفه سیاست از دیدگاه اسلام است. هر نظریه‌ای قطعاً مبتنی بر یک سلسله اصول موضوعه و پیش‌فرض‌هایی است که در آن بحث و یا برای شخصی که آن نظریه را معتبر می‌داند پذیرفته شده است. بحث تفصیلی درباره اصولی که نظریه ولایت فقیه را اثبات می‌کند و برتری آن را بر سایر نظریه‌های فلسفه سیاست به اثبات می‌رساند طبعاً احتیاج به مباحث عدیده و تهیه کتابی پر حجم دارد که فعلاً مدّ نظر ما نیست، البته بخشی از این بحث‌ها نظیر مباحث مربوط به ضرورت حکومت را در کتاب «[حقوق و سیاست در قرآن](#)» آورده‌ام. اما اجمالاً آنچه که مناسب این کتاب باشد بطور فهرست‌وار اشاره می‌کنیم.

۱- ضرورت حکومت

اولین اصل موضوع و پیش‌فرض برای نظریه ولایت فقیه، که در بسیاری از نظریه‌های دیگر سیاسی هم معتبر است، اصل ضرورت حکومت برای جامعه است. تنها مخالف این اصل، مکتب آنارشسیسم و مارکسیسم است. آنارشسیست‌ها معتقدند بشر می‌تواند زندگی خود را با اصول اخلاقی اداره کند و احتیاجی به دستگاه حکومت ندارد؛ و یا لا اقل طرفدار این هستند که دولت و حکومت باید آنچنان حرکت کند که به این نتیجه منتهی شود؛ یعنی فعالیت‌هایی صورت پذیرد و تعلیم و تربیت‌هایی به مردم داده شود که احتیاجی به حکومت نداشته باشند. ولی سایر مکاتب فلسفی این فرض را یک فرض غیر واقع بینانه می‌دانند و در عمل هم قرن‌ها و هزاران سال تجربه نشان داده که همیشه در جامعه بشری افرادی هستند که ملتزم به قوانین اخلاقی نخواهند شد و اگر قدرتی نباشد که آنها را کنترل کند زندگی اجتماعی به هرج و مرج کشیده می‌شود. به هر حال این اصل که مورد قبول همه مکاتب فلسفه سیاسی، بجز آنارشسیسم و مارکسیسم، است در نظریه ولایت فقیه هم مفروض و مسلّم دانسته شده است.

۲. عدم مشروعیت ذاتی يك فرد یا گروه خاص برای حکومت

در يك تعریف ساده می‌توانیم حکومت را اینطور تعریف کنیم: «دستگاهی است که بر رفتارهای اجتماعی يك جامعه اشراف دارد و سعی می‌کند آنها را در مسیر خاصی جهت داده و هدایت نماید.» این اعمال حاکمیت می‌تواند به روش‌های مسالمت‌آمیز و یا با استفاده از قوه قهریه باشد. یعنی اگر افرادی بر خلاف آن جهت خاصی که مدّ نظر حکومت است رفتار کنند آنها را باتوسل به زور و قوه قهریه وبا استفاده از دستگاههای نظامی و انتظامی مجبور به پذیرفتن مقررات و انجام آن رفتار خاصّ می‌کنند. این تعریف با توضیحی که بدنبال آن آمد، هم شامل حکومت‌های مشروع و هم شامل حکومت‌های نامشروع می‌شود. بنابراین باید ببینیم ملاک یا به عبارتی شرط مشروعیت يك حکومت چیست. آیا فرد یا گروهی ذاتاً و به خودی خود مشروعیت دارند. یا

مشروعیت حکومت نسبت به هیچ کس ذاتی نیست بلکه امری است عرضی و از ناحیه کس دیگری باید به آنها اعطا شود؟ در این جا و در پاسخ به این سؤال برخی از فیلسوفان و مکتب‌های فلسفه سیاسی چنین پنداشته‌اند که اگر کسی قدرت فیزیکی و بدنی بیشتر و برتری دارد، یا از نظر فکری و ذهنی برتر و باهوش‌تر از دیگران است، یا از نژاد برتری است، چنین فردی خود بخود و ذاتاً برای حکومت متعین است. البته گر چه چنین گرایش‌هایی از برخی سیاستمداران و یا فیلسوفان فلسفه سیاست دیده و شنیده شده ولی مبانی نظریه سیاسی ولایت فقیه مخالف این گرایش است. این نظریه بر این پیش‌فرض مبتنی است که حق حاکمیت، ذاتی هیچ فردی از افراد انسان نیست و خود بخود برای هیچ کس تعین ندارد؛ یعنی نسبت به هیچ فردی این گونه نیست که وقتی از پدر و مادر متولد می‌شود خود به خود دارای يك حق قانونی برای حکومت کردن باشد و حق حاکمیت، میراثی نیست که از پدر و مادر به او منتقل شود بلکه مشروعیت حاکم و حکومت باید از جای دیگر و منبع دیگری ناشی شود. اکثر فیلسوفان و نظریه‌پردازان فلسفه سیاست این اصل را هم مانند اصل پیشین پذیرفته‌اند و غالب مکتب‌های فکری این حوزه و از جمله مکتب‌های طرفدار دموکراسی با ما هم رأیند که حق حاکمیت و حکومت (مشروعیت) ارث هیچ فردی نیست و ذاتاً برای هیچ کس متعین نیست بلکه باید از منبعی که این حق اصالتاً و ذاتاً از آن اوست به دیگری منتقل شود.

بنابراین با پذیرفتن این دو اصل تا این جا ما چند دسته از مکاتب فلسفه سیاست را کنار زدیم: ابتدا آنارشیسیم، و بعد هم مکاتب و نظریه پردازانی که چنین گرایش‌ها و تفکرانی دارند که افراد یا گروه‌هایی بطور ذاتی و خود بخود برای حکومت مشروعیت دارند و بر سایرین ذاتاً مقدم‌اند.

۳- خدا؛ تنها منبع ذاتی مشروعیت

بدنبال پذیرش اصل دوم طبیعتاً این بحث مطرح می‌شود که آن منبعی که قدرت قانونی و مشروعیت را به حاکم و حکومت می‌بخشد چیست؟ از این جاست که نظریه ولایت فقیه و فلسفه سیاسی اسلام از بسیاری مکاتب دیگر و بخصوص از نظریات رایج فعلی در این زمینه جدا می‌شود و با آنها تفاوت پیدا می‌کند. این اصل که یکی از مبانی مهم نظریه ولایت فقیه و فلسفه سیاسی اسلام است و همه مسلمانان بر آن توافق دارند و شاید بسیاری از اصحاب شرایع آسمانی دیگر غیر از اسلام هم آن را قبول داشته باشند، این است که حق حاکمیت و حکومت و امر و نهی کردن اصالتاً از آن خدای متعال است. البته باید توجه داشت که حکومت کردن به معنای خاصش و این که کسی مباشرت در کارها داشته باشد و امور را مستقیماً رتق و فتق نماید اختصاص به افراد انسان دارد و به این معنا بر خداوند متعال صدق نمی‌کند. اما به معنای وسیع‌تری که حق حاکمیت ذاتی و تعیین حاکم را شامل شود مخصوص خداوند متعال است. خدایی که همه هستی و جهان و از جمله انسان را آفریده و «مالک حقیقی» همه چیز است:

«لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۱ «همه آن چه که در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست.»

مالکیت حقیقی که در این جا گفته می شود در مقابل مالکیت اعتباری است. در مالکیت اعتباری، شخص بنا به قراردادی که يك عده از افراد بین خودشان پذیرفته اند مالك شناخته می شود و لذا این قرارداد ممکن است در جوامع گوناگون تفاوت داشته باشد. مثلاً در جامعه ای ممکن است قرارداد کنند که هر کس معدنی را (مثلاً معدن طلا) پیدا کرد مالك آن می شود ولی جامعه دیگر بگویند تمامی معادن ملك عمومی است و دولت سرپرستی آنها را به عهده دارد. اما مالکیت حقیقی، ناشی از يك نوع رابطه تکوینی است که در آن، هستی مملوك، ناشی و برگرفته شده از هستی و وجود مالك است که اصطلاحاً به آن رابطه علت هستی بخش و معلول گفته می شود. در چنین مالکیتی قرارداد نکرده اند که مملوك از آن مالك باشد بلکه مملوك حقیقتاً و تکویناً متعلق به مالك بوده، تمام هستی خود را وام دار اوست. با چنین نگرشی، همه انسان ها از این جهت که آفریده خدا هستند مملوك اویند و نه تنها هیچ انسانی حق هیچ گونه تصرفی در هیچ شأنی از شئون انسان های دیگر را ندارد بلکه هر فرد ذاتاً حق هرگونه تصرفی در خود را نیز ندارد زیرا تصرف در ملك غیر است. براساس چنین نگرشی هیچ انسانی حق ندارد یکی از اندام های خود را قطع کند یا چشم خود را کور کند یا خودکشی نماید زیرا وجود و هستی او مال خودش نیست.

این پیش فرض در بسیاری از مکاتب فلسفه سیاسی و فرهنگ های دیگر پذیرفته نیست و لاقلاً این است که هر انسانی اختیار خود را دارد. بنابراین از آن جا که لازمه حکومت، تصرف در جان و مال مردم و اختیارات و حقوق افراد است معلوم می شود بر اساس نظر اسلام هیچ انسانی صرف نظر از اختیاری که خدا به او بدهد حق حکومت و هیچ گونه تصرفی در انسان های دیگر، که ملك خدا هستند، ندارد. به هر حال، این که بی اذن خدای متعال نمی توان در بندگان او تصرف کرد يك اصل اساسی در تفکر اسلامی است.

با پذیرفتن این اصل است که فلسفه سیاسی اسلام از سایر مکاتب موجود در این زمینه جدا می شود و نظریه ولایت فقیه با سایر نظریات حکومت و سیاست تفاوت اساسی پیدا می کند. و از این جاست که قایلین به مشروعیت حکومت نخبگان، یا حکومت فیلسوفان و حکیمان، و یا اشراف و ثروتمندان و یا آخایی که پیروزی در جنگ و سلطه از راه قهر و غلبه را منشأ مشروعیت می دانند و حتی نظریه دموکراسی (با تبیین ها و روش های مختلفش)، همه و همه مسیرشان از تفکر اسلامی جدا می شود. مثلاً اساس نظریه دموکراسی این است که حکومت اصالتاً مال مردم و حق آنهاست و رأی مردم است که به شخص حاکم و حکومت او مشروعیت می بخشد و اعتبار قانونی به اعمال قدرت از جانب او می دهد. اما با بیانی که برای پیش فرض سوم کردیم معلوم شد که این سخن نیز با نظریه ولایت فقیه سازگاری ندارد زیرا بر اساس این پیش فرض، همان طور که تك تك افراد هیچ کدام ذاتاً و اصالتاً حق حاکمیت ندارند، جمع مردم و جامعه نیز ذاتاً و اصالتاً از چنین حقی برخوردار نیست چرا که تمام هستی و متعلقاتشان مال خداست و همگی مملوك و ملك حقیقی خداوند متعال هستند و همه رفتارهایشان باید طبق امر و نهی مالك حقیقی باشد و هیچ حقی ندارند که بر دیگران حکومت کنند یا فردی را به عنوان حاکم تعیین نمایند.

در حاشیه این پیش فرض سوم و به عنوان یکی از فروعات آن می توانیم این مطلب را هم، که باز مورد قبول همه مسلمانان است، اضافه کنیم که خداوند متعال براساس آن حق ذاتی و اصیل خود برای حاکمیت، در مرتبه نازلتر چنین حقی را به رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) داده و به حکومت آن حضرت و تصرفاتش در جان و مال و زندگی و حقوق و اختیارات مردم مشروعیت بخشیده است.

به هر حال باز هم تأکید می‌کنیم که بین نظریه ولایت فقیه یا حکومت اسلامی به معنای صحیحش و آنچنان که اسلام‌شناسان راستین (تعبیری که امام خمینی (رحمه الله) در مورد مرحوم آیت‌الله مطهری فرمودند: فهمیده و بیان کرده‌اند با نظریه دموکراسی تفاوت بسیاری وجود دارد و ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم نظریه حکومت اسلامی و ولایت فقیه را بر دموکراسی تطبیق کنیم. و کسانی که خواسته‌اند یا می‌خواهند چنین کاری را انجام دهند، چه آنهایی که در صدر اسلام و پس از وفات رسول خدا اقدام به این کار کردند و بر خلاف نصّ صریح خدا و رسولش شخص دیگری را برای حکومت انتخاب کردند و چه کسانی که امروز بواسطه فریفتگی و خود باختگی در برابر فرهنگ غربی چنین تفسیری از نظریه ولایت فقیه ارائه می‌کنند، یا شناخت صحیح از اسلام نداشتند و ندارند و یا طبق اغراض خاصّ شخصی و سیاسی چنین کرده و می‌کنند. مطابق نظر اسلام، حق حاکمیت و تعیین حاکم ذاتاً و اصالتاً از آن خداوند متعال است و تنها از جانب اوست که می‌تواند این حق به فردی از افراد انسان تفویض شود و طبق متممی که برای پیش‌فرض سوم گفتیم، در درجه اول این حق به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) داده شده است.

۴. عدم جدایی دین از سیاست

یکی از مهم‌ترین پیش‌فرض‌های نظریه ولایت فقیه، عدم جدایی دین از سیاست و به تعبیری، سیاسی بودن دین است. یعنی این گونه نیست که شریعت اسلام تنها به جنبه‌های فردی زندگی بشر پرداخته باشد و نسبت به مناسبات اجتماعی و از جمله مناسبات سیاسی و حکومتی جامعه هیچ نظری نداشته باشد و این حوزه را به خود افراد بشر واگذار کرده باشد تا با تشخیص عقل خود هر گونه که خودشان مصلحت دیدند و توافق کردند عمل کنند. براساس نظریه ولایت فقیه، اسلام نه تنها دارای احکام سیاسی است بلکه برای حکومت و تعیین حاکمیت نیز نظریّه خاصی دارد. بدیهی است که اگر کسی معتقد باشد دین و سیاست هیچ ارتباطی به هم ندارد و پرداختن به امور دینی کار عالمان دین و فقیهان است و تصدّی امور سیاسی هم مربوط به سیاستمداران، و این دو حوزه کاملاً جدای از هم هستند، با چنین تصوّری جایی برای طرح نظریّه حاکمیت و ولایت فقیه باقی نمی‌ماند. گر چه بنای این کتاب بر اثبات این پیش‌فرض‌ها و تفصیل مباحث مربوط به آنها نیست امّا به لحاظ اهمیت ویژه‌ای که این پیش‌فرض چهارم دارد در گفتار بعد بحثی را بطور مستقل در این باره طرح می‌کنیم.

فصل دوم

رابطه دین با سیاست

سکولاریزم

در زمینه رابطه دین با سیاست گفت و گوهای زیادی شده است. در کشور خود ما و در سایر کشورهای اسلامی و همچنین کشورهای غربی نظریه‌های بسیار متفاوتی در این باره ارائه گردیده است. اگر این نظرات مختلف را بر روی یک طیف در نظر بگیریم در یک قطب آن «نظریه جدایی دین از سیاست» و در قطب مخالف آن «نظریه دیانت عین سیاست و سیاست عین دیانت» قرار می‌گیرد. البته نظریه‌های متوسطی هم بین این دو قطب مخالف وجود دارد. در این جا قصد آن نداریم تا همه این نظریه‌ها را نقد و بررسی کنیم بلکه بر آنیم تا ضمن طرح اجمالی «نظریه جدایی دین از سیاست» و نقد آن، نظر خود را درباره ارتباط دین با سیاست بیان نماییم.

نظریه جدایی دین از سیاست در محافل علمی و ادبیات امروز معمولاً با عنوان «سکولاریزم» یا «سکولاریسم» طرح می‌شود. البته درباره مفاد و معنای کلمه «سکولاریزم» بحث‌هایی وجود دارد و معانی متعددی برای آن گفته شده است ولی به هر حال باید روشن باشد که ما واژه سکولاریزم را در این کتاب به همین معنا (جدایی دین از سیاست) بکار می‌بریم.

جدایی دین از سیاست (سکولاریزم) بدین معناست که حوزه و قلمرو هر یک از دین و سیاست با یکدیگر متفاوت است و «هیچ کدام از آنها نباید در امور مربوط به قلمرو دیگری دخالت کند» و یا به تعبیر دیگر «هیچ یک از دین و سیاست در قلمرو دیگری دخالت نمی‌کند». برای آشنایان به تعابیر علمی و فنی روشن است که تعبیر اول از مقوله مفاهیم ارزشی (بایدها و نبایدها) و تعبیر دوم از مقوله مفاهیم معرفت‌شناسی (هست‌ها و نیست‌ها) است.

مطابق این نظریه (سکولاریزم) اصولاً دین و سیاست همچون دو خط موازی‌اند که هیچ نقطه تلاقی با یکدیگر ندارند و مسیر آنها جدای از یکدیگر است و هر یک، به نهایت و پایانی غیر از آنچه که مقصد دیگری است ختم می‌گردد. مطالعه مباحثی که در ادامه همین گفتار می‌آید تبیین روشن‌تر و تصویر واضح‌تری از نظریه سکولاریزم ارائه خواهد کرد.

ظهور سکولاریزم

داستان سکولاریزم در واقع از اروپای قرون وسطی شروع می‌شود و باید ریشه‌های آن را در این عصر و در دوران تسلط کلیسا بر همه شئون اروپا و مردم این قاره جست و جو کرد. کلیسا در این دوران به دو کلیسای روم غربی و روم شرقی تقسیم می‌شد. کلیسای روم شرقی عمدتاً در ترکیه فعلی (قسطنطنیه) مرکزیت داشت اما مرکز کلیسای کاتولیک روم غربی در کشور فعلی ایتالیا قرار داشت و پاپ‌ها در آنجا حکومت می‌کردند و قدرت عجیبی به هم زده بودند و سلاطین کشورهای مختلف تا اسپانیا هم از آنها فرمان برداری می‌کردند و حرف شنوی داشتند.

پاپ‌ها و کلیسا با در اختیار داشتن تجارت‌ها و صنایع بزرگ و همچنین برخورداری از موقوفات و زمین‌های کشاورزی وسیع و فراوان، از قدرت اقتصادی و نظامی عظیمی بهره می‌بردند و عملاً به گونه‌ای شده بود که حاکمیت و نفوذ خود را بر سراسر قاره اروپا تحمیل می‌کردند و براحتی در مقابل حکام و سلاطین سرزمین‌های دیگر صف آرایی می‌کردند و با آنها درگیر می‌شدند. البته این قدرت نوسان داشت و گاهی با طغیان یک پادشاه و حاکم تضعیف می‌شد ولی به هر حال پاپ عملاً بر کل کشورهای مسیحی ریاست داشت و سلاطین باید تابع او می‌بودند و از او اطاعت می‌کردند. این ادعای کلیسا بود و تا آنجا که می‌توانست با تمام توان آن را اعمال می‌کرد. این حاکمیت و تسلط، همه زمینه‌ها از جنبه‌های فردی و احکام و مراسم دینی و مذهبی گرفته تا جنبه‌های اجتماعی و سیاسی و حتی علوم مختلف را شامل می‌شد. آموزش و پرورش و تدریس و تعلیم علوم از جمله ریاضیات و ادبیات و نجوم، همه و همه در اختیار کشیش‌ها بود. دادگاه‌های تفتیش عقاید (انگیزاسیون) این دوره و از جمله محاکمه گالیله به جرم نظریه‌اش در باب چرخش زمین به دور خورشید، معروف و زیاندار خاص و عام است.

این در حالی بود که کلیسا و مسیحیت آن زمان مایه علمی و دینی قوی نداشت و مطالب خود را عمدتاً از دانشمندان علوم تجربی و فلاسفه به عاریت گرفته بود و خود از درون مایه اصیل و محکمی برخوردار نبود. طبعاً در این دستگاه عریض و طویل با آن وسعتی که پیدا کرده بود و از آن طرف هم ضعف و فقر بنیان علمی و مبانی تئوریک، به تدریج فسادهایی پیدا شد و موجب حرکت‌هایی علیه دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک گردید. افرادی نظیر مارتین لوتر (بنیان‌گذار فرقه پروتستان در مسیحیت) از درون تشکیلات خود کلیسا در پی ایجاد اصلاحاتی در تعالیم مسیحیت برآمدند و در کنار حرکت‌های سیاسی و فرهنگی اصلاح طلب دیگر شروع به فعالیت کردند. مجموع این حرکت‌ها منجر به شکل‌گیری نهضت بزرگی بر علیه پاپ گردید و سرانجام به رنسانس منتهی شد. یکی از نتایج مهم رنسانس، که توسط برخی از رجال دینی و روحانی مسیحیت هم مورد تأکید قرار گرفته بود، تقبیح رفتار کلیسای کاتولیک و دخالت آن در امور مربوط به جامعه و از جمله امور سیاسی بود. گفته شد آن‌چه کلیسای کاتولیک تا آن زمان ترویج و عمل کرده انحراف از تعالیم مسیحیت بوده و مسیحیت اصیل، دینی است که در آن حکومت نباشد و به کار سیاست نپردازد و به تقویت و تحکیم رابطه انسان با خدای خودش در داخل کلیسا محدود شود. نتیجه گرفته شد تمام مصیبت‌ها و محرومیت‌ها و عقب افتادگی‌های اروپا در طی این چند صد سال ریشه در کلیسا و تعالیم آن دارد؛ پس باید آنها را از صحنه بیرون کرد. محورهای عمده تعالیم کلیسا عبارت از خدا و آسمان و ملکوت بودند. تصمیم گرفتند بجای این تعالیم که عوامل مصیبت‌ها و ترمز دهنده جامعه بودند تعالیم و شعارهای دیگری را مطرح کنند؛ بدین ترتیب که بجای خدا می‌گویم انسان؛ بجای آسمان می‌گویم زمین و بجای ملکوت هم زندگی را قرار می‌دهیم.

به این صورت بود که شعار «خدا، آسمان، ملکوت» جای خود را به سه محور دیگر یعنی «انسان، زمین، زندگی» داد و حساب دین را از مسایل جدی زندگی جدا کردند و گفتند مسائل زندگی را باید دنیایی و در زمین حل کرد نه آن‌که به سراغ خدا در ملکوت آسمان برویم. این گرایش بنام سکولاریسم، یعنی این جهانی و دنیایی، معروف شد و براساس چنین تفکری بود که گفته شد اگر خدایی و دینی هست و کسی به آن معتقد است خودش می‌داند و خدای خود؛ به کارهای اجتماع نباید ربطی پیدا کند. جای دین در کلیسا و معبد است؛ آن‌جا هرچه می‌خواهید گریه و نیایش و توبه کنید اما وقتی از در کلیسا بیرون آمدید و قدم به صحنه اجتماع و مسائل جدی زندگی گذاشتید دیگر جای دین نیست. دین یک حوزه خاص دارد و سیاست حوزه دیگری؛ سیاست تدبیر امور

جامعه است و دین يك رابطه شخصی بین انسان و خداست. بدین ترتیب بود که در اروپا و مسیحیت رابطه بین دین و سیاست از هم بریده شد و میان آنها مرزی ایجاد کردند و در يك طرف مسائل شخصی و در طرف دیگر مسائل اجتماعی را قرار دادند. البته به تدریج پا را از این هم فراتر گذاشتند و گفتند اصولاً دین يك مسئله ذوقی و سلیقه‌ای است و نظیر مسائل ادبی و شعر و شاعری است. همان گونه که يك شاعری می‌گوید ای ماه من؛ ای خورشید من؛ ای باد صبا این پیغام را به محبوب من برسان؛ و این‌ها يك چیزهای شخصی و ذوقی است و در عالم واقع نه باد صبا پیامی برای کسی می‌برد و نه ماه و خورشید صدای او را می‌شنوند بلکه این سخنان صرفاً هیجانات و تلاطم‌های روحی و عاطفی او را بازگو می‌کند، وقتی هم کسی به گوشه‌ای می‌رود و با اشک و آه می‌گوید: ای خدای من؛ ای معبود من؛... همین طور است و معلوم نیست خدایی باشد یا نباشد. شاعر می‌گوید ای ماه شب چهارده چقدر تو زیبایی؛ ولی علم نجوم و کیهان‌شناسی امروز می‌گوید ماه، يك جسم سرد و بی‌روح و يك بیابان بی‌آب و علفی است که هیچ حُسنی ندارد. این فردی هم که می‌گوید خدای من تو چقدر خوبی و... این تنها يك تخلیه روانی است که روح او را آرام می‌کند. خلاصه این که، آنچه واقعیت دارد این است که انسان باید کار کند و پول در بیاورد و زندگی و تفریح کند و حکومت تشکیل بدهد و قانون وضع کند و مجرمین و تبهکاران را مجازات و زندانی کند و جنگ و صلح داشته باشد و این‌ها ربطی به دین ندارد. این مطالب در حقیقت همسو با فلسفه پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی، عینی‌گرایی) است که پس از رنسانس در غرب پیدا شده و معتقد است آنچه را که لمس می‌کنیم و می‌بینیم واقعیت دارد و باید درباره آن فکر کنیم و برنامه‌ریزی نماییم اما خدا و ملکوت را کسی ندیده و به تجربه در نیامده‌اند پس نباید آنها را جدی گرفت.

به مرور زمان و بواسطه اختلاط فرهنگ‌ها، که با ظهور فن‌آوری‌های جدید و پیش رفته روز بروز بیش‌تر حاصل می‌شد، گرایش سکولاریستی در کشورهای اسلامی و در میان متفکران مسلمان هم رواج پیدا کرد و این سؤال برای روشنفکران مسلمان هم مطرح شد که چرا اسلام مثل مسیحیت نباشد؟ اسلام هم يك دین است و دین هم که رابطه انسان با خداست پس نباید کاری با زندگی اجتماعی مردم داشته باشد.

در انقلاب اسلامی هم که با نام دین و اسلام انجام گرفت و پیروز شد نظیر همین سخنان گفته می‌شود. برخی به گمان خود از سر دلسوزی و برای سرپلندی اسلام (و البته برخی هم ریاکارانه) می‌گویند این که شما دین را با سیاست مخلوط کردید و اساس حکومت خود را دین قرار داده‌اید، نظیر کار کلیسای کاتولیک شکست خواهد خورد و آزموده را آزمودن خطاست. برای این که دین نجات پیدا کند و مشکلات و نابسامانی‌ها و ندامت‌کاری‌ها و خرابی‌ها بنام دین تمام نشود باید حساب دین را از برخی رفتارهای نادرست صاحب منصبان و متصدیان حکومتی روحانی و دینی جدا کرد؛ و این کار با جدایی دین از سیاست میسر است. اگر می‌خواهید دینتان محفوظ بماند و احترام قرآن و اسلام همچنان باقی بماند تنها راه آن است که دین را از صحنه سیاست برکنار بدارید و سیاست را برای سیاست مداران بگذارید تا روحانیون و علما دینی، هم قداست و آبرویشان محفوظ باشد و مخدوش نشود و هم این که با دخالت‌های ناشیانه خود در امور سیاسی، کارها را خراب نکنند. این قرائت و تفسیری که از دین کرده‌اید و آن را در سیاست دخیل دانسته‌اید غلط است و باید تفسیر و قرائت جدیدی را مطرح کرد و يك پروتستان‌تیسیم اسلامی و مارتن لوتر مسلمان لازم است؛ در غیر این صورت دین و اسلامتان بگلی نابود خواهد شد.

به هر حال گرایش‌های سکولاریستی در برخی کشورهای اسلامی نظیر ترکیه تا بدان جا پیش رفته که قانون اساسی آنها نظام لائیک را پذیرفته و يك کارمند مسلمان در ادارات دولتی ترکیه حق ندارد اسمی از دین و اسلام ببرد و شعار و علامتی از دین را به همراه داشته باشد. حتی پوشیدن لباس روحانی در

ترکیه جرم است و اگر کسی رابینند که لباس روحانی پوشیده یا دستمال و شالی شبیه عمامه بر سر دارد پلیس او را دستگیر می‌کند. این وضع امروز کشوری است که در گذشته‌ای نه چندان دور مرکز خلافت بزرگ اسلامی و دولت عثمانی بود و بخش عظیمی از آسیا و تقریباً نیمی از اروپا را در اختیار داشت.

سکولاریزم از نگاه برون‌دینی

برخی از نویسندگان و روشنفکران داخلی برای اثبات نظریه جدایی دین از سیاست این گونه بحث کرده‌اند که قبل از ورود به دین و با يك نگاه برون‌دینی، ما باید این سؤال را مطرح کنیم که اصولاً بشر چه احتیاجی به دین دارد و در چه مسائلی نیاز دارد که دین او را راهنمایی کند؟ در پاسخ به این سؤال، دو شق را متصور دانسته‌اند: یکی این که بگوییم انسان در همه چیز و در همه امور زندگی خود نیاز به دین دارد و باید منتظر دستور دین باشد؛ این که چگونه غذا بخورد، چگونه لباس بدوزد، چگونه لباس بپوشد، چگونه مسکن بسازد، چگونه ازدواج کند، چگونه جامعه تشکیل بدهد و... خلاصه این که يك پاسخ این است که بگوییم دین باید همه مسائل را برای انسان حل کند. اگر چنین پاسخی را بپذیریم و این را مبنا قرار دهیم که انسان اگر می‌خواهد لباس بدوزد باید ببیند که دین چه می‌گوید؛ اگر غذا خواست باید ببیند دین چه می‌گوید، اگر طبیب خواست باید ببیند دین چه می‌گوید، در این صورت طبیعی است که اگر احتیاج به تشکیل حکومت هم پیدا کردیم باید ببینیم دین چه می‌گوید. ولی همه می‌دانند و بدیهی است که این گونه نیست و هیچ دینی هم چنین ادعایی ندارد که من تمام نیازهای بشر را رفع می‌کنم و مثلاً به شما یاد می‌دهم که این ساختمان یا این سقف را چگونه بسازید. اگر این طور بود بنابر این دیگر لازم نبود کسی دنبال تحقیقات علمی برود و همه مسائل را از دین می‌گرفت. ولی می‌دانیم که وجود دین و احکام دینی، بشر را از آموختن علوم و انجام تحقیقات بی‌نیاز نکرده است و دین نمی‌تواند فن‌آوری‌های فانتوم، رایانه، ماهواره و فیزیک هسته‌ای را به بشر عرضه کند. بنابر این چنین پاسخی که بگوییم دین باید همه مسائل را برای انسان حل کند قطعاً صحیح نیست و باصطلاح، ما نباید «حداکثر» انتظار را از دین داشته باشیم و هر چیزی را که می‌خواهیم پاسخش را از دین مطالبه نماییم.

پس از این که نتوانستیم پاسخ اول را قبول کنیم تنها راه و پاسخ ممکن در مورد انتظار ما از دین این است که بگوییم دین اساساً يك امر آخرتی است و برای ساختن و آباد کردن آخرت بشر آمده و کاری به زندگانی دنیا و امور دنیوی و اجتماعی او ندارد و آنها را به علم و عقل و تدبیر خود او واگذار کرده است. بر اساس اصطلاحی که در این مورد بکار برده‌اند ما باید فقط يك «حداقلی» را از دین انتظار داشته باشیم. بنابراین قلمرو دین فقط امور آخرتی را شامل می‌شود؛ مسائلی از این قبیل که چگونه نماز بخوانیم، چگونه روزه بگیریم، چگونه به حج برویم و در يك کلمه این که چه کنیم که در آخرت به جهنم نرویم و از اهل بهشت باشیم. در مورد هر آنچه که دنیوی است باید به سراغ علم و عقل رفت و هر آنچه را که مربوط به آخرت می‌شود باید از دین گرفت. و سیاست مربوط به امور دنیوی است و اساساً از قلمرو مسائل دینی خارج است. سیاست در منطقه حاکمیت علم و عقل واقع می‌شود و دست دین خود بخود از دامان آن کوتاه است. بنابراین، عالمان علوم اجتماعی و سیاستمداران هستند که باید در امور سیاسی و اداره امور جامعه نظر بدهند و فقیهان و عالمان دین هم باید به آخرت مردم پردازند و آنان را نمی‌رسد که بر مسند حکومت و سیاست بنشینند و اگر چنین کنند، این کار آنان بر هیچ مبنای تئوریک و منطق صحیحی استوار نیست و به بیانی که گفته شد ضد علم و منطق است.

روشن است که این بیان، سکولاریزم و جدایی دین از سیاست را بسیار برهنه‌تر و تندتر از آنچه که در مغرب زمین و پس از رنسانس پیدا شده مطرح می‌نماید.

ارزیابی رابطه دین و سیاست

قبل از هر چیز لازم است متذکر گردیم که منظور ما از «دین» در اینجا، «اسلام» است و ناظر به سایر ادیان نیستیم. بنابراین سؤال اصلی ما از «رابطه اسلام با سیاست» است. پس از تذکر این نکته که ضروری می‌نمود، به نظر می‌رسد برای ارزیابی رابطه دین و سیاست ابتدا باید توافقی بر سر خود این دو مفهوم صورت گیرد و مشخص کنیم منظور ما از دین و سیاست چیست.

«سیاست» در اصطلاح عرفی، امری مذموم قلمداد می‌شود و دارای بار منفی است و توأم با حيله‌گری و حقّه بازی و نیرنگ و فریب است. اما باید توجه داشته باشیم که مراد ما از سیاست در اینجا چنین سیاستی نیست بلکه به تعبیری ساده منظور ما از سیاست، «آیین کشورداری» است. و به تعبیر دقیق‌تر، سیاست در این بحث به معنای «روش اداره امور جامعه بصورتی است که مصالح جامعه. اعم از مادی و معنوی. را در نظر داشته باشد.» بنابراین، سیاست به تنظیم و اداره امور اجتماعی مربوط می‌شود.

اما منظور ما از دین (اسلام) مجموعه احکام، عقاید و ارزش‌هایی است که توسط خداوند برای هدایت بشر و تأمین سعادت دنیا و آخرت بشر تعیین گردیده و بوسیله پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار) علیهم السلام (به مردم ابلاغ و برای آنان تبیین گردیده و یا به حکم قطعی عقل کشف شده است.

با روشن شدن مفهوم «دین» و مفهوم «سیاست» اگر ما بخواهیم بدانیم که آیا اسلام شامل امور سیاسی نیز هست یا این که متعزّض مسائل سیاسی و اجتماعی نشده است بهترین راه، مراجعه به خود اسلام است و همان گونه که ما حتی اگر مسیحی هم نباشیم اما بخواهیم نظر مسیحیت را راجع به موضوعی بدانیم روش منطقی و صحیح آن مراجعه به انجیل است، در اینجا هم برای مشخص شدن جایگاه سیاست در اسلام باید به متن قرآن و معارف و احکام دین مراجعه کنیم تا ببینیم آیا اسلام راجع به سیاست و تنظیم امور اجتماعی هم سخنی دارد یا فقط مشتمل بر مسائل فردی است. اگر کسی بگوید اسلام آن نیست که قرآن می‌گوید؛ که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده؛ آن نیست که ائمه معصومین (علیهم السلام) گفته‌اند بلکه اسلام آن چیزی است که من می‌گویم، روشن است که این حرف منطقی و قابل قبول نیست و اگر کسی بخواهد از اسلامی که مسلمان‌ها می‌گویند تحقیق کند، اسلام آن چیزی است که در قرآن و سنت بیان شده نه آن چیزی که فلان مستشرق اروپایی یا امریکایی گفته یا من به دلخواه خودم و بریده از قرآن و سنت تعریف کرده‌ام. اگر من بگویم اسلام را قبول دارم اما اسلام آن طوری که قرآن گفته نیست، آن طور که پیامبر فرموده نیست، بدیهی است که این سخن در واقع به معنای انکار اسلام و نفی آن است. بنابراین برای روشن شدن رابطه اسلام با سیاست باید به متن قرآن و سنت مراجعه کنیم.

برای روشن شدن نظر قرآن در مورد آنچه که ما در اینجا در پی آن هستیم کافی است اندکی با الفاظ عربی آشنا باشیم و لازم نیست که متخصص در ادبیات عرب یا متخصص تفسیر قرآن باشیم و حتی لازم نیست تفسیری کوتاه از قرآن را مطالعه کرده باشیم بلکه تنها آشنایی اجمالی و مختصر با لغت عربی

کافی است. با مراجعه به قرآن می‌بینیم همان گونه که اسلام مطالبی راجع به عبادات و اخلاق فردی دارد، برای زندگی و روابط خانوادگی، برای ازدواج، برای طلاق، برای معاملات و تجارت، برای تربیت فرزند، پیروی و اطاعت از «اولوالامر»، قرض، رهن، جنگ و صلح، حقوق مدنی، حقوق جزایی، حقوق بین الملل، و مسائلی نظیر آنها نیز دستورالعمل دارد و درباره آنها سخن گفته است. آیات فراوان و متعددی در قرآن راجع به این امور است و چندین برابر آنها در احادیث و روایات منقول از پیامبر اسلام و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده است. با چنین وصفی آیا می‌توان پذیرفت که اسلام خود را از سیاست و مسائل مربوط به تنظیم روابط اجتماعی برکنار داشته و تنها به مسائل عبادی و اخلاق فردی بشر پرداخته و به تنظیم رابطه انسان با خدا بسنده نموده است؟! در این جا به نمونه‌هایی از این موارد اشاره می‌کنیم:

بزرگ‌ترین آیه قرآن مربوط به قرض دادن است که تأکید می‌کند اگر پولی را به کسی قرض می‌دهید از او نوشته و رسید بگیرید و پول را در حضور دو شاهد به او بدهید و اگر اتفاقاً در جایی هستید که قلم و کاغذی نیست تا رسید بگیرید، کسی هم نیست تا شاهد باشد در چنین جایی رهن بگیرید یعنی در مقابل این پولی که به او قرض می‌دهید يك شئ قیمتی از او بگیرید و هر وقت پولتان را پس داد آن رابه او برگردانید^۲. آیا چنین دینی راجع به اداره امور جامعه و تنظیم روابط اجتماعی سخنی ندارد؟

ازدواج و طلاق نیز از زمره مسائل اجتماعی‌اند. آیات متعددی در قرآن راجع به کیفیت ازدواج و احکام آن،^۳ کیفیت طلاق و احکام آن،^۴ پرداخت و دریافت مهریه،^۵ افرادی که ازدواج با آنها مجاز یا ممنوع است،^۶ روابط زناشویی،^۷ حل اختلافات خانوادگی و... وارد شده است. مثلاً در مورد حل اختلافات خانوادگی می‌فرماید:

چنان چه بیم آن دارید که نزاع و خلاف سخت بین آنها (زن و شوهر) پدید آید داوری از طرف خویشان مرد و داوری از طرف خویشان زن برگزینید، اگر قصد اصلاح داشته باشند خداوند میان ایشان سازگاری پدید می‌آورد به‌درستی که خداوند دانا و آگاه است.^۸

مسئله ارث از دیگر مسائل اجتماعی است که قرآن کریم در آیات متعددی به آن پرداخته است:

خداوند شما را در مورد فرزندان سفارش می‌کند: بهره‌پسر (در میراث) بهره‌دو دختر است. پس اگر (وارثان) دختر و بیشتر از دو باشند دو سوم میراث از آنهاست، و اگر يك دختر باشد نیمی از میراث از آن اوست.^۹

^۲ - بقره / ۲۸۲-۲۸۳

^۳ - بقره / ۲۴۰

^۴ - بقره / ۲۳۰ - احزاب / ۴۹

^۵ - نساء / ۲۰

^۶ - نساء / ۲۳

^۷ - بقره / ۲۲۲-۲۲۳

^۸ - نساء / ۳۵

از دیگر مسائل اجتماعی که امکان رخ دادن آن وجود دارد درگیری و جنگ داخلی است. قرآن در این باره می‌فرماید:

و اگر دو گروه از مؤمنان باهم کارزار کنند میان آنها آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز روا دارد با آن گروهی که ستم و تجاوز می‌کند، بجنگید تا به فرمان خدای باز گردد؛ پس اگر بازگشت پس بین آنان با عدل و داد آشتی برقرار کنید. به‌درستی که خداوند دادگران را دوست دارد¹⁰.

معاملات و تجارت نیز از جمله روابط اجتماعی هستند. اسلام و قرآن در این باره نیز سکوت نکرده و مسئله را به عقل و علم و عرف خود جامعه واگذار نکرده و درباره آنها دستوراتی صادر کرده است:

خداوند، بیع (خرید و فروش) را حلال و ربا را حرام کرده است¹¹.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون برای نماز جمعه ندا داده شود پس به‌سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید¹².

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌ها و قراردادهای وفا کنید¹³.

در مورد جرائم اجتماعی نیز احکام متعددی در قرآن کریم آورده شده است. از جمله درباره سرقت که یکی از جرائم مهم و پر تعداد اجتماعی است می‌فرماید:

دست مرد و زن دزد را قطع کنید¹⁴.

و یا در مورد ارتکاب فحشا و عمل منافی عفت ولو هیچ شاکی خصوصی هم نداشته باشد اما اگر حاکم شرع و قاضی دادگاه اسلامی برایش ثابت شد که چنین عملی اتفاق افتاده، از نظر اسلام و قرآن جرم محسوب گشته و برای ایجاد مصونیت اجتماعی و ایجاد امنیت جنسی در جامعه مجازات سنگینی برای آن در نظر گرفته شده است. قرآن کریم با صراحت و قاطعیت تمام در این باره می‌فرماید:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ¹⁵.

^۹ - نساء / ۱۱

^{۱۰} - حجرات / ۹

^{۱۱} - بقره / ۲۷۵

^{۱۲} - جمعه / ۱۰

^{۱۳} - مائده / ۱

^{۱۴} - مائده / ۳۸

^{۱۵} - نور / ۲

زن زناکار و مرد زناکار را پس به هر يك از آنان صد تازیانه بزنید و در مورد دین خدا عطفوت و مهربانی شما را نگیرد اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، و باید گروهی از مؤمنان شاهد مجازات آن دو باشند.

اینها نمونه‌های اندکی است از دهها آیه‌ای که در قرآن کریم راجع به روابط اجتماعی و اداره امور مربوط به جامعه آمده است و چند برابر آنها در روایات پیامبر اکرم و ائمه اطهار(علیهم السلام) بیان شده است. اکنون سؤال این است که آیا این آیات و روایات درباره مسائل فردی و رابطه فرد انسان با خداست یا ناظر به رابطه انسان‌ها با یکدیگر و تنظیم روابط اجتماعی است؟ اگر محتوای اسلام اینهاست که در این آیات و روایات آمده آیا می‌توان ادعا کرد اسلام با سیاست و اداره امور جامعه کاری ندارد و مسائل دنیایی مردم را تماماً به خود آنها واگذار کرده و تنها درباره آخرت و بهشت و جهنم چیزهایی گفته است؟ برای انسان‌های منصف و اهل منطق جای هیچ شکی باقی نمی‌ماند که این گونه نیست. البته کسانی ممکن است از روی عناد خیلی چیزها را انکار کنند ولی با این آیات صریح و روشنی که در قرآن آمده انکار مداخله اسلام در امور سیاسی و مربوط به اداره جامعه مانند انکار خورشیدی است که هر روزه در آسمان ظاهر می‌شود و تمامی کره زمین را گرما و روشنی می‌بخشد.

به طریق دیگری نیز می‌توان وجود آیات مربوط به سیاست را در قرآن تحقیق کرد؛ بدین ترتیب که بر اساس نظریه ترکیب حکومت و نظام سیاسی از سه قوه به بررسی آیات قرآن بپردازیم. توضیح آن‌که: معروف است از زمان منتسکیو به بعد هیأت حاکمه مرکب از سه قوه دانسته شده است که عبارتند از: قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه. اکنون می‌توانیم با این دید وارد قرآن بشویم و ببینیم آیا قرآن کریم به مواردی که مربوط به یکی از این سه قوه است اشاره کرده یا نه؟ بدیهی است در صورت وجود آیه‌ای که از وظایف و کارهای این قوا محسوب می‌شود دخالت اسلام در سیاست و در نتیجه، سیاسی بودن دین اسلام آشکار خواهد شد.

کار قوه مقننه وضع قوانین و احکامی برای اداره امور جامعه است؛ این‌که در چه شرایط خاصی مردم باید چگونه رفتارهایی داشته باشند که عدالت و امنیت و نظم در جامعه حاکم باشد، حقوق افراد تضییع نشود و جامعه روبه صلاح و پیشرفت برود.

در کنار قوه مقننه، قوه مجریه قرار دارد که کار آن اجرای قوانین وضع شده از سوی قوه مقننه است که در شکل هیئت دولت و نخست وزیر یا رئیس جمهور و وزرا تبلور می‌یابد.

و سرانجام در کنار این دو قوه، قوه دیگری بنام قوه قضائیه قرار دارد که خودش قانون‌گذار نیست، خودش مجری هم نیست ولی تطبیق قوانین کلی به موارد خاص و بررسی اختلافاتی که بین مردم با خودشان و یابین مردم و دولت بوجود می‌آید و قضاوت در مورد آنها بر عهده آن گذارده شده است. اکنون ببینیم آیا در قرآن راجع به این مطالب صحبت شده و از این وظایف سخنی به میان آمده و تکلیفی برای مسلمان‌ها معین گردیده یا این‌که قرآن در این موارد سکوت کامل اختیار کرده و امر آنها را به خود مسلمانان وا گذاشته تا بنا به صلاحدید و تشخیص خودشان عمل کنند.

در مورد وظیفه قانون‌گذاری (منظور قوانین اجتماعی است) همان گونه که گفتیم و نمونه‌هایی از آن را نیز ذکر کردیم قرآن و اسلام به این امر اهتمام ورزیده و قوانین مدنی، حقوقی، جزایی، قوانین تجارت و معاملات و... متعددی را وضع کرده است. بنابر این در این بخش از مسایل کشورداری که عبارت است از ارائه و وضع قوانین برای اداره امور جامعه، دخالت کرده است. علاوه بر اینها قرآن حقی نیز برای پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) قایل شده که بر اساس آن در موارد خاص که تابع شرایط زمانی و مکانی است و بر طبق تغییرات شرایط زمان و مکان که احتیاج به قوانین متغیر هست، خود پیامبر چنین قوانینی را وضع می‌کند و مردم نیز موظف به رعایت این قوانین هستند. در این باره در قرآن چنین می‌خوانیم:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»¹⁶

نه هیچ مرد مؤمنی و نه هیچ زن مؤمنی حق ندارد در جایی که خدا و پیامبرش تصمیمی می‌گیرند، در برابر آن مخالفت نماید.

بر اساس این آیه اگر خدا و پیامبر تصمیمی را برای مردم گرفتند و چیزی را مقرر داشتند هیچ کس حق ندارد آن را نقض کند و در مقابل تصمیم و دستور خدا و پیامبر، مسلمانان هیچ اختیاری درباره کارشان ندارند. یعنی قانون پیغمبر پس از دستورات خداوند و قوانین ثابت الهی، نسبت به همه کسانی که در جامعه اسلامی و تحت لوای حکومت اسلامی زندگی می‌کنند الزام‌آور است و هیچ کس حق ندارد در مقابل آنچه که پیامبر وضع نموده و آنچه را در حق مردم مقرر داشته اختیار و حق مخالفتی برای خود محفوظ بدارد. این آیه و آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»¹⁷ «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها به خودشان مقدم‌تر است.» بالاترین مرتبه حقوقی و اجرایی است که می‌توان برای کسی قایل شد؛ که در اسلام برای شخص پیامبر اکرم لحاظ شده است. البته این که این شأن بعد از پیامبر برای دیگران ثابت است یا نه، بحثی است که در ادامه مباحث همین کتاب به آن خواهیم پرداخت.

پس تا این جا ملاحظه کردیم قرآن و اسلام در وظیفه قوه مقننه دخالت کرده و علاوه بر وضع قوانین اجتماعی ثابت، نسبت به شرایط متغیر نیز برای پیامبر حق قانون‌گذاری قایل شده و دیگران را ملزم به رعایت این قوانین دانسته است. همچنین با توجه به مفاد دو آیه اخیر (۶ و ۳۶ احزاب) در مورد وظیفه قوه مجریه و اجرای این قوانین نیز اظهار نظر نموده است.

اما نسبت به قوه قضائیه و مسئله حل اختلافات و نزاع‌ها که بعد دیگری از حکومت و سیاست را تشکیل می‌دهد قرآن کریم سکوت نکرده و در این باره نیز سخن گفته است:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا¹⁸.

^{۱۶} - احزاب / ۳۶

^{۱۷} - احزاب / ۶

^{۱۸} - نساء / ۶۵

پس قسم به پروردگارت که ایمان نمی‌آورند مگر این که در اختلافاتی که بین آنان پدید می‌آید تو را قاضی قرار دهند و بعد از آن هیچ احساس ناراحتی در قلب و دلشان نسبت به قضاوت تو نداشته باشند و تسلیم محض باشند.

نه تنها اصل مسئله قضاوت و وظیفه قوه قضائیه در اسلام تثبیت شده بلکه می‌بینیم آن را شرط ایمان قرار داده‌اند و با تأکید خاصی (که مفاد قسم‌های منفی در قرآن است) قسم یاد می‌کند که مردم ایمان نمی‌آورند تا این گونه بشوند که در موارد اختلافشان تو را قاضی قرار دهند و برای داوری به نزد تو آیند (نه آن که به دیگران مراجعه کنند) و پس از قضاوت تو نه تنها عملاً اعتراضی نداشته باشند بلکه قلباً نیز از قضاوت تو، حتی اگر بر علیه آنان حکم کرده باشی، هیچ گونه احساس کدورت و ناراحتی نداشته باشند و باکمال رضا و رغبت حکم تو را بپذیرند. و مسئله وقتی جالب‌تر می‌شود که بدانیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بر اساس علم غیب و باطن قضاوت نمی‌کرده بلکه مانند هر قاضی دیگری که در اسلام قضاوت می‌کند بر مبنای مدارك و اسناد و شواهد، بین دو طرف اختلاف، حکم می‌فرموده و به همین دلیل نیز ممکن بوده در اثر قصور و ضعف مدارك و اسناد، حق کسی درست داده نشود و گرچه در واقع حق با اوست اما به سبب اقامه نکردن دلیل معتبر، بر ضرر او حکم شود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ^{۱۹}.

هر آینه من در بین شما بر اساس شاهد و قسم حکم می‌کنم.

یعنی من برای قضاوت، بر اساس همین موازین دادرسی موجود که شاهد و اقرار و قسم و امثال اینهاست عمل می‌کنم و بنابراین مثلاً ممکن است گاهی شاهد عادل آمده و شهادت می‌دهد اما مطلب برای او مشتبه بوده و ندانسته اشتباه کرده است؛ یا این که اتفاقاً در این يك مورد دروغ گفته اما چون فسقش برای قاضی (در این جا پیامبر) بر اساس موازین ظاهری اثبات نشده بلکه بر عکس، عدالت او ثابت شده است بنابراین شهادت او پذیرفته شده و بر اساس آن حکم صادر شده است. این آیه می‌فرماید اگر چه این گونه شده باشد و حکم خلاف واقع هم باشد اما چون بر اساس موازین دادرسی و توسط پیامبر صادر شده وظیفه مؤمن است که بپذیرد و تسلیم آن باشد و گرنه مؤمن نخواهد بود.

اکنون سؤال این است که چه در حیطه وضع و اجرای قانون (قوه مقننه و مجریه) و چه در حیطه قضاوت و دادرسی (قوه قضائیه) آیا بالاتر از آنچه در این آیات آمده، می‌شود در امور کشورداری و مسایل مربوط به جامعه دخالت کرد؟ و آیا با توجه به این آیات هنوز هم جایی برای این ادعا که اسلام ربطی به سیاست ندارد و در امور اجتماعی دخالت نکرده باقی می‌ماند؟!

^{۱۹} - وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۳۲.

اقلی یا اکثری بودن دین

همان گونه که اشاره کردیم درباره رابطه دین و سیاست برخی گفته‌اند ماباید این مسئله را از نگاه برون‌دینی بررسی کنیم و قبل از این که به سراغ دین و محتوای آن برویم باید ببینیم اصولاً ما چه انتظاری از دین باید داشته باشیم و پاسخ داده‌اند که ماباید حداقل مطالب را از دین انتظار داشته باشیم؛ این که چه کنیم که به بهشت برویم و دچار جهنم و عذاب اخروی نشویم و در يك کلمه این که انتظار ما از دین باید تبیین مسائل مربوط به آخرت باشد و امور مربوط به دنیا را دین نه وظیفه دارد برای ما بیان کند و نه این که بیان کرده است. در این گونه مسائل بشر باید به عقل و علم خودش مراجعه کند.

در رابطه با این نظریه باید بگوییم حقیقت این است که ما گرچه زندگیمان در دو وجه حیات دنیوی و حیات اخروی متبلور می‌شود؛ یعنی ما يك دورانی داریم که متولد می‌شویم و در این عالم، زندگی دنیایی ما شروع می‌شود و با مرگ خاتمه می‌یابد و دوران دیگری که وارد عالم برزخ می‌شویم تا آن گاه که قیامت کبری بر پا گردد (البته ممکن است ما عالم جنین و یا حتی قبل از آن را هم از مراحل وجود انسان به حساب آوریم ولی به هر حال این مقدار واضح و مسلم است که دو بخش از حیات ما یکی مشتمل بر زندگی در این دنیای مادی تا هنگام مرگ و دیگری پس از مرگ و عالم آخرت است). اما باید توجه داشته باشیم که معنای این سخن آن نیست که امور زندگی و رفتارهای ما هم در دنیا دو بخش دارد که يك قسمت از آن مربوط به زندگی دنیاست و قسمت دیگرش مربوط به آخرت است. اصولاً آن چه انسان می‌تواند از اعمال انجام دهد و رفتارهایی که چگونگی زندگی آخرتی او را رقم می‌زند فقط مربوط به همین دنیاست:

اَلْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَا حِسَابَ وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ لَا عَمَلٌ²⁰.

امروز هنگام عمل است و حسابی در کار نیست و فردا هنگام حساب است و عملی در کار نیست.

بنابر این اساساً دین به این منظور آمده که برای رفتارهای ما در همین دنیا دستوری بدهد نه این که دین برای این است که ما پس از آن که از این دنیا رفتیم آن وقت دستوری خواهد داد! اکنون سؤال این است که این مدتی را که ما در این دنیا (مثلاً ۶۰ سال) زندگی می‌کنیم آیا این مدت دو بخش دارد که يك بخش آن مربوط به دنیا و بخش دیگرش مربوط به آخرت است؛ مثلاً سی سال اولش مربوط به دنیا و سی سال دومش مربوط به آخرت است؟! یا این که هر شبانه روز که ۲۴ ساعت است دو بخش دارد و مثلاً روزش مربوط به دنیا و شب نیز مال آخرت است؛ یا در هر شبانه روز بصورت متناوب يك ساعتش مال دنیا و يك ساعتش مال آخرت است؟! یا این که ما اصولاً در دنیا چیزی که مربوط به آخرت نباشد نداریم و همه رفتارها و لحظه‌های ما در دنیا می‌تواند شکل آخرتی داشته باشد؛ یعنی به گونه‌ای باشد که برای آخرت مفید است و می‌تواند به گونه‌ای باشد که برای آخرت مضّر است و به هر حال در آخرت ما تأثیر دارد؟

^{۲۰} - بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۴۱۹.

بینش اسلامی این است که زندگی آخرت را باید در همین جا و با رفتارها و اعمالی که در همین دنیا انجام می‌دهیم، بسازیم:

الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ²¹.

این دنیا کشتزار آخرت است.

در این جا باید بکاریم و در آن جا درو کنیم و چنین نیست که ما زندگی دنیایی جدای از آخرت داشته باشیم. همه کارهایی که ما در این عالم انجام می‌دهیم مثل نفس کشیدن، چشم بر هم زدن، قدم برداشتن، نشستن، خوابیدن، برخاستن، نگاه کردن، معاشرت کردن، سخن گفتن و سخن شنیدن، غذا خوردن، روابط زناشویی و خانوادگی، روابط بین افراد جامعه، رابطه بین حکومت و مردم، همه و همه می‌تواند به گونه‌ای باشد که برای آخرت ما سودمند و مفید است و می‌تواند هم به گونه‌ای باشد که در آخرت ما تأثیر منفی و سوء داشته باشد.

پس زندگی ما در این دنیا دو بخش مستقل و دو قلمرو جداگانه ندارد که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت باشد. مثلاً غذا خوردن درست است که مربوط به زندگی دنیاست اما می‌تواند به گونه‌ای باشد که آتش جهنم را در پی داشته باشد و می‌تواند این گونه نباشد:

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا²²

همانا کسانی که به ناحق اموال یتیمان را می‌خورند قطعاً آتش در شکم هایشان تناول می‌کنند و زود است که به آتش جهنم واصل شوند.

ظاهر امر این است که دارند غذا می‌خورند و شکمشان سیر می‌شود اما واقع این است که همین چیزی را که می‌خورند در واقع آتشی است که در قیامت ظاهر خواهد شد و با آن خواهند سوخت و همین غذایی را که می‌خورند عذاب جهنم آنها خواهد شد. و اگر کسی همین غذایی را که می‌خورد برای این باشد که بدنش نیرو و قوت بگیرد تا بتواند خدا را عبادت و اطاعت کند، خود این غذا خوردن عبادت می‌شود و شخص به سبب آن مستوجب ثواب می‌گردد و برایش بهشت می‌سازد. ما هیچ فعلی که از هیچ اندامی سر بزند نداریم مگر این که می‌تواند اثری در سعادت آخرت ما داشته باشد (اگر برای خدا باشد) و می‌تواند اثری در شقاوت ما داشته باشد (اگر بر خلاف دستور و رضایت خدا باشد) و احیاناً می‌تواند بی‌تفاوت باشد (اگر از مباحات و کارهای حلالی باشد که هیچ جهت رجحانی در فعل و ترك آن لحاظ نشود). به هر حال چنین نیست که زندگی ما دو بخش مستقل داشته باشد؛ يك بخش آن در مسجد و معبد و حسینیه انجام بگیرد که آن مربوط به آخرت است و بقیه‌اش مربوط به خودمان است و کاری به آخرت ندارد، ربطی به خدا ندارد. این همان تفکر غلطی است که در مغرب زمین چند قرن است رواج پیدا کرده و ذهن‌هایی را به خود مشغول داشته است و کم‌کم در کشور ما و بین مسلمانان هم رواج پیدا کرده و چنین القا می‌شود که اصلاً جای دین در عبادتگاه است و اثرش هم در آخرت است و سایر مسائل از حوزه دین خارج است. اما حقیقت این است

²¹ - عوالی‌اللتالی، ج ۱، ص ۲۶۸

²² - نساء/ ۱۰

که در اسلام چنین چیزی نیست (البته در سایر ادیان هم نبوده است و بعد از تحریف‌ها یا تفسیرهای غلط است که چنین چیزی پیدا شده) و آن‌چه که از اسلام فهمیده می‌شود این است که انسان در این عالم آفریده شده تا سعادت و یا شقاوت را برای خودش بسازد و سعادت و شقاوتش در سایه رفتارهای همین جهانی او حاصل می‌شود. اگر رفتارهای طبق دستور خداوند باشد سعادت ابدی، و اگر خلاف دستورهای خداوند باشد شقاوت ابدی برایش در پی خواهد داشت.

مغالطه نظریه دین اقلی یا اکثری این است که می‌گویند در پاسخ به این سؤال که «انتظار ما از دین چه باید باشد؟» دو گزینه بیش‌تر وجود ندارد؛ یک گزینه این که حداکثر مطالب را، غذا پختن و غذا خوردن را، خانه ساختن را، هواپیما و کشتی ساختن را، و... از دین بخواهیم، که روشن است این گزینه باطل و غلط است، و گزینه دیگر این که آن‌چه مربوط به دین است يك حداقلی است که همان نماز و روزه و خلاصه رابطه فرد با خدا و مسئله آخرت است، اما يك حداکثری هم وجود دارد که مربوط به دنیا می‌شود و از جمله آنها مسئله اداره حکومت و سیاست است و این‌ها ربطی به دین ندارد. و چون گزینه اول قطعاً قابل قبول نیست، خود بخود گزینه دوم اثبات می‌شود. مغالطه در این است که این مسئله فقط دو راه حل و دو گزینه ندارد بلکه گزینه سومی نیز می‌توان در نظر گرفت، که گزینه صحیح هم همین گزینه است، و آن این است که نه چنین است که ما باید همه چیز را از دین یاد بگیریم حتی نوع و طریق غذا پختن و لباس پوشیدن و خانه ساختن را و نه چنان است که دین تنها منحصر به رابطه انسان با خدا و حالات و شرایط خاص باشد بلکه حق این است که **همه امور آن آگاه که رنگ ارزشی پیدا کند**، آن گاه که تأثیر و رابطه‌اش با آخرت سنجدیده شود، آن گاه که اثر آنها در کمال نهایی انسان و قرب و بعد به خداوند لحاظ گردد، این جاست که دین قضاوت می‌کند و به زبان ساده، حلال و حرام افعال ما را بیان می‌نماید ولی به کیفیت آنها کاری ندارد. مثلاً در مورد غذاخوردن، به این که در ظرف چینی باشد یا غیر آن، کاری ندارد اما می‌گویند اگر بعضی غذاها را بخورید حرام است و گناه کرده‌اید. خوردن گوشت خوک حرام است، خوردن گوشت سگ حرام است، آشامیدن مشروبات الکلی حرام است. درست کردن مشروبات الکلی یا پرورش خوک کار دین نیست اما خوردن گوشت خوک و مشروبات الکلی در تکامل انسان اثر منفی دارد لذا بار ارزشی منفی پیدا می‌کند و این نوع از خوردن و آشامیدن‌ها حرام و ممنوع می‌شود. پس خوردن و آشامیدن گر چه يك امر دنیایی است اما از آن جهت که بار ارزشی پیدا می‌کند و به کمال نهایی انسان مربوط می‌شود دین به آن پرداخته و درباره آن دستور صادر کرده است. یا مثلاً در مورد خانه ساختن، اسلام به این که درب و پنجره خانه شما آلومینیم باشد یا آهن، نمائکاری با سنگ چینی باشد یا با آجرها و نظایر آنها کاری ندارد اما می‌گویند خانه را در زمین غصبی نسازید، خانه را طوری نسازید که مشرف به خانه دیگران باشد و اشراف بر ناموس دیگران پیدا کنید، با پول ربوی و حرام خانه نسازید. برای لباس پوشیدن و زینت کردن، اسلام کاری به مدل دوخت و رنگ پارچه شما ندارد اما می‌گویند اگر مرد هستید پوشیدن لباس ابریشم یا طلای خالص برای شما حرام است؛ چه زن و چه مرد باید طوری لباس بپوشند که ساتر عورت باشد؛ اگر مرد هستید انگشتری و سایر زینت‌های طلا برای شما حرام است. اسلام درباره این که برای تفریح و سرگرمی، به پارک یا به نقاط خوش آب و هوای اطراف شهر و یا به کنار دریا بروید دخالتی نمی‌کند، اما اسلام می‌گویند سرگرمی شما نباید قمار باشد قمار حرام است؛ نباید لهو باشد، لهو حرام است. پس اسلام در هر فعلی از وجهه ارزشی آن نظر می‌کند و سخن می‌گوید. ارزش مثبت و منفی آن را، و این را که موجب کمال یا سقوط انسان است بیان می‌کند. البته این جهت ارزشی و تأثیر مثبت و منفی يك فعل در کمال انسان گاهی آن قدر روشن است که عقل انسان هم بخوبی آن را درک می‌کند؛ در این گونه موارد بیان تعبدی از ناحیه دین لازم نیست و حکم خدا را از راه عقل هم می‌توان فهمید. و این همان بحثی است که تحت عنوان «مستقلات عقلیه» در میان فقها مشهور است که فرموده‌اند عقل در برخی

مسائل مستقلاً می‌تواند قضاوت کند و حسن و قبح آن را درک کند و کشف نماید که اراده خداوند بر چه چیز تعلّق گرفته است. مثلاً عقل هر کسی تشخیص می‌دهد که گرفتن يك لقمه نان از دست يك كودك خردسال یتیم و خوردن آن کاری زشت و ناپسند است، این‌جا لازم نیست حتماً يك آیه‌ای، يك روایتی داشته باشیم بلکه همان درك عقل می‌تواند کاشف از اراده خداوند باشد. ولی در اکثر موارد، عقل این توانایی را ندارد که وجوه ارزشی افعال و مقدار تأثیری را که در سعادت و شقاوت ما دارد درك کند تا ما بفهمیم که این کار (بسته به منفی و مثبت بودن و درجه ارزش آن) واجب است یا حرام، مستحب است یا مکروه؛ و یا از مباحات است. این‌جاست که دین باید دخالت کند و نوع و درجه تأثیری را که این فعل می‌تواند در کمال نهای ما داشته باشد بیان نماید. پس دین و اسلام، طبق آنچه که طرفداران نظریه دین اقلی، می‌گویند تنها به آخرت نپرداخته بلکه در کسب و تجارت، رهن و اجاره، ازدواج و طلاق، خوردنی و آشامیدنی، مسکن و لباس، تفریح و سرگرمی، و... هم وارد شده و دستورات متعدّدی بیان کرده است. بلکه بالاتر، حتی در تعیین سال و ماه هم تکلیف ما را روشن کرده و ما را به خودمان وانگذاشته است. فرض کنید کسی قراری گذاشته که يك سال خانه‌ای را اجاره کند. سؤال می‌شود يك سال چند ماه است، چند روز است؟ آیا کسی می‌تواند بگوید که سال نوزده ماه است و هرامهی هم نوزده روز (مجموعاً ۳۶۱ روز) یا این‌که قرآن و اسلام در این زمینه نظری دارد؟ پاسخ این است:

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ²³

همانا تعداد ماه‌ها در نزد خداوند دوازده ماه در کتاب خداوند در روزی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد تعیین شده که چهار ماه آن از ماههای حرام است. دین استوار و درست این است.

قرآن و اسلام راجع به هلال ماه در آسمان و فایده آن برای مسلمانان هم پیام دارد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ²⁴

از تو در مورد هلال‌های ماه سؤال می‌کنند بگو با آن اوقات مردم و زمان حج تعیین می‌شود.

این ماهی که به اشکال (هلال‌های) مختلف در آسمان دیده می‌شود برای روشن شدن مسائل عبادی و حقوقی مردم مفید است که هم در مورد نماز و روزه و حجّشان آن را ملاک قرار دهند و هم در مورد کارهای حقوقی اشان که مثلاً گفته‌اند این مبلغ را دوماهه به تو قرض می‌دهم یا این مغازه را نه ماهه اجاره می‌کنم.

^{۲۳} - توبه / ۳۶

^{۲۴} - بقره / ۱۸۹

اکنون انسان‌های عاقل و منصف قضاوت کنند که آیا دینی که از نماز و روزه و حج و طهارت و نجاست گرفته تا خرید و فروش، رهن و اجاره، ازدواج و طلاق، روابط زن و شوهر، روابط فرزند با پدر و مادر، جنگ و صلح، روابط با سایر ملل و تا خوردن و آشامیدن، لباس پوشیدن و زینت کردن، خانه ساختن و تفریح کردن و حتی تعیین ماه‌های سال سخن گفته و دخالت کرده، دین اقلی است یا دین اکثری؟ چنین دینی سیاسی است یا غیر سیاسی؟ در امور اجتماعی و مربوط به اداره جامعه دخالت کرده یا تنها به امور فردی و عبادی پرداخته است؟ آیا هیچ انسان عاقلی می‌تواند بپذیرد که خوردن گوشت خوک و یا مشروبات الکلی در سعادت و شقاوت انسان اثر دارد و بنابراین دین باید به آن پردازد اما نوع حکومت و اداره امور جامعه هیچ تأثیری در این زمینه ندارد و اسلام درباره آن و ابعاد ارزشی آن نظری مثبت یا منفی ندارد؟ مثلاً حکومت یزید با حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (هیچ تفاوتی ندارد و اسلام هیچ نظری درباره آنها ندارد و می‌گوید این‌ها صرفاً دو روش هستند؛ او آن گونه می‌پسندید و رفتار می‌کرد و دیگری هم گونه‌ای دیگر را می‌پسندید و رفتار می‌کرد و این ربطی به دین ندارد. نحوه حکومت علی و نحوه حکومت یزید نه در سعادت و شقاوت خودشان و نه در سعادت و شقاوت جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کردند، نه در کمال و انحطاط خودشان و نه در کمال و انحطاط اجتماعشان هیچ تأثیری ندارد و این مسئله در حیطه امور مربوط به دنیاست و من که دین هستم کارم فقط آخرت و بیان بهشت و جهنم آدمیان است؟! و یا در همین زمان کنونی آیا دین می‌گوید آن حکومت‌هایی که بچه‌های بی‌گناه را که در هیچ مکتب و مرامی گناهی ندارند سر می‌برند یا زنده زیر خاک می‌کنند و یا بر سر آنها بمب می‌ریزند و آنان را نابود می‌کنند با آن حکومت‌هایی که با تمام وجودشان در خدمت محرومان و مستضعفان و ستم دیدگان هستند، در نظر من مساوی‌اند و این دو شکل حکومت هیچ تأثیری در بهشت و جهنم آنها ندارد؟! پاسخ دشوار نیست؛ اندکی خردورزی کافی است:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ²⁵.

همانا بدترین جنبندگان در نزد خداوند کرها و لال‌ها هستند؛ کسانی که عقل خود را به کار نمی‌گیرند.

فصل سوم

نقش مردم در حکومت اسلامی

يك سؤال مهم و اساسی در فلسفه سیاست این است که چه کسی حق دارد بر مسند حکومت قرار بگیرد و اداره امور يك جامعه را در دست داشته باشد. به عبارت دیگر، ملاک این که فرد یا گروهی حق امر و نهی کردن در امور اجتماعی داشته باشد و مردم ملزم به اطاعت باشند چیست؟ این بحثی است که ما از آن با عنوان «مشروعیت» تعبیر می‌کنیم. همان طور که در بحث پیش‌فرضهای نظریه ولایت فقیه متذکر شدیم از نظر تفکر اسلامی حق حاکمیت و حکومت ذاتاً و اصالتاً از آن خدای متعال است و هیچ فرد یا گروهی از چنین حقی برخوردار نیست مگر این که دلیلی در دست باشد که خداوند چنین حقی را به او داده است. بر طبق دلایلی که داریم معتقدیم خداوند این حق را به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) (و دوازده امام معصوم پس از آن حضرت و به فقیه جامع‌الشرايط در زمان غیبت امام زمان) علیه السلام (نیز داده است. اما آیا در مکتب اسلام این حق به همه افراد جامعه نیز داده شده است؟ در پاسخ به این سؤال است که بحث «مشروعیت و مقبولیت» و «نقش مردم در حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه» مطرح می‌شود. به لحاظ اهمیت خاص این بحث در این جا به تفصیل به آن می‌پردازیم.

معنای مشروعیت

هم چنان که اشاره کردیم منظور ما از مشروعیت در این جا «حقانیت» است؛ این که آیا کسی که قدرت حکومت را در دست گرفته و تصدی این پست را عهده‌دار گردیده آیا حق داشته در این مقام بنشیند یا خیر؟ یعنی صرف نظر از این که از نظر شخصیت حقیقی و رفتار فردی انسان شایسته و صالح و عادل است یا نه، آیا به لحاظ شخصیت حقوقی دارای ملاک و اعتبار لازم برای حاکمیت و حکومت هست؟ و نیز با صرف نظر از این که قوانینی را که وضع و اجرا می‌کند قوانینی خوب و عادلانه و بر اساس مصالح عمومی جامعه‌اند یا نه، آیا اصولاً این شخص حق داشته که عامل اجرا و پیاده کردن این قوانین باشد؟

با توضیح بالا معلوم شد که چه از نظر لغوی، کلمه مشروعیت به ریشه «شرع» باز می‌گردد و از آن مشتق شده است اما از آن جا که این واژه در مقابل کلمه انگلیسی «Legitimacy» و معادل آن قرار داده شده که به معنای قانونی و برحق بودن است، بنابراین اختصاصی به شرع و شریعت، و دین و دین داران ندارد که این پرسش فقط برای آنان باشد بلکه درباره هر حاکمی و هر حکومتی چنین سؤالی مطرح است و همه مکاتب فلسفه سیاست و اندیشمندان این حوزه در برابر چنین پرسشی قرار دارند.

همچنین معلوم شد که تفسیر مشروعیت به «خوب بودن و موافق مصلحت بودن قانون»، آن چنان که افلاطون و ارسطو و برخی دیگر گفته‌اند، به نظر ما صحیح نیست. زیرا در بحث مشروعیت، سؤال این نیست که آیا قانون خوب و کامل است و مصلحت جامعه را تأمین می‌کند یا نه، بلکه بحث بر سر مجری قانون است که آیا به چه مجوزی «او» حق اجرا دارد. و نیز بحث مشروعیت بر سر کیفیت و نحوه اجرای قانون نیست که آیا فرضاً این قانون خوب و

بی نقص آیا در مقام اجرا هم خوب و بی نقص اجرا می شود یا این که مجریان، شایستگی و توان لازم برای تحقق و اجرای آن را ندارند. بلکه بر فرض که هم قانون و هم اجرای آن کاملاً خوب و بی عیب و نقص باشد، بحث در خود مجری و مجریان است که بر اساس چه ضابطه‌ای بر این مسند تکیه زده‌اند.

مفهوم مقابل مشروعیت در این جا مفهوم «غصب» است و منظور از حکومت نامشروع بر اساس این اصطلاح، حکومت غاصب است. بنابر این، بر اساس تعریفی که ما از مشروعیت ارائه دادیم فرض دارد که حکومتی در عین حال که رفتارش خوب و عادلانه است اما غاصب و نامشروع باشد.

مقبولیت

منظور از مقبولیت، «پذیرش مردمی» است. اگر مردم به فرد یا گروهی برای حکومت تمایل نشان دهند و خواستار اعمال حاکمیت از طرف آن فرد یا گروه باشند و در نتیجه حکومتی بر اساس خواست و اراده مردم تشکیل گردد گفته می شود آن حکومت دارای مقبولیت است و در غیر این صورت از مقبولیت برخوردار نیست. به عبارت دیگر، حاکمان و حکومت‌ها را می توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: الف. حاکمان و حکومت‌هایی که مردم و افراد يك جامعه از روی رضا و رغبت تن به حاکمیت و اعمال سلطه آنها می دهند؛ ب. حاکمان و حکومت‌هایی که مردم و افراد يك جامعه از روی اجبار و اکراه از آنان اطاعت می کنند؛ ویژگی مقبولیت اختصاص به دسته اول دارد.

رابطه مشروعیت با مقبولیت

تعیین رابطه مشروعیت با مقبولیت بستگی به ضابطه‌ای دارد که برای مشروعیت قایل می شویم. بدیهی است که اگر ملاك مشروعیت يك حکومت را «پذیرش مردمی» آن بدانیم و این که افراد يك جامعه بر اساس رضا و رغبت حاکمیت آن را گردن نهاده باشند، در این صورت مشروعیت و مقبولیت پیوسته با هم خواهند بود و هر حکومت مشروعی از مقبولیت نیز برخوردار خواهد بود و به عکس، هر حکومت مقبولی مشروع نیز خواهد بود. و از آن طرف نیز این که حکومتی مشروع باشد اما مقبولیت مردمی نداشته باشد و یا این که علی رغم برخوردار بودن از مقبولیت مردمی، مشروعیت نداشته باشد فرض نخواهد داشت.

اما اگر ملاك مشروعیت را امر دیگری غیر از «پذیرش مردمی» قرار دهیم آن گاه امکان انفکاك مشروعیت از مقبولیت وجود خواهد داشت و ممکن است حاکمان و حکومت‌هایی را پیدا و یا فرض کرد که گرچه مشروعیت دارند اما مردم به آنها اقبالی ندارند و یا به عکس، می توان حاکمان و حکومت‌هایی را یافت که علی رغم تمایل مردم به آنان و برخورداری از محبوبیت مردمی، مشروعیت نداشته و از انواع غاصبانه حکومت محسوب گردند.

بنابراین سؤال اصلی ما همین است که «ملاك مشروعیت در اسلام چیست؟» اگر پاسخ این سؤال روشن شود جایگاه مقبولیت و نقش مردم در حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه تبیین واضح تری خواهد یافت. این مسئله را در بحثی تحت عنوان «نقش مردم در حکومت اسلامی» پی می گیریم.

نقش مردم در حکومت اسلامی

منظور از این که «نقش مردم در حکومت اسلامی چیست؟» ممکن است يك سؤال تاریخی باشد؛ یعنی محققى بخواهد بررسی کند در طول تاریخ اسلام و از پیدایش اولین حکومت اسلامی در مدینه توسط پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) تاکنون، حکومت‌ها در جوامع اسلامی چگونه بوجود آمده‌اند و مردم عملاً تا چه اندازه در ایجاد آنها و تقویت قدرت و گسترش حاکمیت آنها تأثیر داشته‌اند. در این جا ما در صدد بررسی این پرسش از این زاویه نیستیم بلکه مقصود فعلی ما بررسی تئوریک مسئله و بیان نظر اسلام در این زمینه است. با توجه به توضیحاتی که پیرامون مشروعیت و مقبولیت دادیم این سؤال نیز خود به دو سؤال دیگر قابل تحلیل است: یکی این که مردم چه نقشی در مشروعیت حکومت دارند که اگر آن را ایفا نکنند حکومت، قانونی و مشروع و بر حق نخواهد بود و دیگر این که مردم چه نقشی در تحقق و به جریان افتادن دستگاه حکومت اسلامی دارند؛ یعنی بعد از آن که حکومت بر حق و قانونی و مشروع مشخص شد آیا این حکومت باید با قوه قهریه خودش را بر مردم تحمیل کند یا این که در مقام پیاده شدن تئوری و استقرار حکومت اسلامی مردم باید خودشان موافق باشند و این تئوری را بپذیرند و از سر اختیار حکومت اسلامی را انتخاب کنند و به آن تن در دهند؟ بنابراین بطور خلاصه دو سؤال مطرح است: ۱. نقش مردم در مشروعیت حکومت اسلامی چیست؟ ۲. نقش مردم در تحقق حکومت اسلامی و حاکمیت یافتن آن چیست؟

برای پاسخ دادن به این دو سؤال می‌توانیم تاریخ اسلام را حداقل به سه دوره تقسیم کنیم. یکی زمان خود پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، دوم زمان ائمه معصومین (علیهم السلام) و حضور امام معصوم (علیه السلام) در میان مردم، و سوم در زمانی مثل زمان ما که امام معصوم (علیه السلام) در میان مردم و جامعه نیست.

اما نسبت به زمان حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ظاهراً بین مسلمانان هیچ اختلافی نیست که مشروعیت حکومت آن حضرت هیچ ارتباطی با نظر و خواست مردم نداشته است بلکه مشروعیت آن صرفاً از طرف خداوند متعال بوده و خداوند شخصاً و بدون آن که نظر مردم و تمایل آنها را خواسته باشد همان گونه که آن حضرت را به پیامبری برگزید حق حکومت را نیز به ایشان عطا فرموده است. چه مردم بپذیرند و چه نپذیرند، حاکم بر حق و قانونی، شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بوده است و اگر هم مردم حکومت ایشان را نمی‌پذیرفتند تنها این بود که آن حکومت تحقق پیدا نمی‌کرد نه این که مشروعیت پیامبر برای حکومت و حق حاکمیتی که خداوند به آن حضرت داده بود نیز از بین می‌رفت و باصطلاح، خداوند حکم ریاست حکومت و حاکمیتی را که علاوه بر پیغمبری برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) صادر کرده بود بخاطر عدم قبول و پذیرش مردم پس می‌گرفت و لغو می‌کرد. یعنی پیامبر اکرم دو منصب جداگانه از طرف خداوند داشت: یکی منصب پیامبری و دیگری منصب حکومت؛ و همان طور که اگر مردم پیامبری آن حضرت را نمی‌پذیرفتند و انکار می‌کردند این باعث نمی‌شد که خداوند، پیامبری پیامبر را لغو کند و آن حضرت دیگر پیامبر نباشد، در مورد منصب حکومت آن حضرت نیز مسئله به همین صورت است.

همچنین در مورد این که مردم چه نقشی در حکومت رسول خدا داشتند، باز هم ظاهراً جای هیچ تردید و اختلافی نیست که مردم نقش اساسی را در تحقق حکومت داشتند. یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) حکومتش را با استفاده از هیچ نیروی قاهره‌ای بر مردم تحمیل نکرد بلکه عامل اصلی خود مردم بودند

که ایمان آوردند و با رضا و رغبت، حکومت آن حضرت را که از طرف خداوند تشریع شده بود و حق حاکمیتی را که خداوند به آن حضرت داده بود پذیرفتند و به نشانه تسلیم و پذیرش آن، با پیامبر بیعت کردند و با نثار جان و مال خود آن حضرت را همراهی کرده و پایه‌های حاکمیت ایشان را استقرار بخشیده و حکومتش را محقق ساختند. بنابراین، نقش مردم در مشروعیت حکومت پیامبر صفر بود ولی در تحقق و استقرار آن صد در صد بود و تمام تأثیر مربوط به کمک مردم بود. البته امدادهای غیبی و عنایات الهی نیز در این زمینه جای خود را دارد و منکر آن نیستیم اما منظور این است که هیچ تحمیل و زوری در کار نبود و آنچه موجب تحقق و استقرار حکومت آن حضرت شد پذیرش مردم و تمایل و رغبت خود آنان نسبت به حکومت و حاکمیت پیامبر بود. مسلمان‌هایی که جامعه اسلامی را تشکیل می‌دادند درباره حکومت پیامبر هیچ اکراه و اجباری نداشتند مگر بعضی گروه‌های منافقی که در آن جامعه بودند و قلباً به حکومت ایشان راضی نبودند ولی چون در اقلیت قلبی بودند هیچ اظهار وجودی هم نمی‌توانستند بکنند و عملاً و علناً مخالفی نشان نمی‌دادند.

به هر حال نسبت به زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به نظر می‌رسد مسئله روشن است و بحثی ندارد.

سؤال بعد درباره این است که بعد از رسول الله (صلی الله علیه وآله) مشروعیت حکومت اسلامی به چیست؟ در این جا بین گروه‌های مسلمانان اختلاف نظر وجود دارد و اساسی‌ترین اختلاف نظر بین شیعه و برادران اهل سنت در مورد همین مسئله است که ذیلاً به توضیح آن می‌پردازیم.

مبنای مشروعیت حکومت بعد از پیامبر اسلام بر اساس نظر اهل سنت

برادران اهل سنت معتقدند گر چه در مورد شخص پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) مبنای مشروعیت عبارت است از «نصب مستقیم از طرف خداوند» اما بعد از پیامبر مبنای مشروعیت تغییر می‌یابد. معمولاً سه مبنا ذکر می‌شود: ۱. اجماع امت؛ ۲. نصب از جانب خلیفه قبل؛ ۳. تعیین اهل حل و عقد.

در مورد اجماع امت، مثلاً معتقدند که مبنای مشروعیت خلیفه اول، ابوبکر، همین بوده است که مردم جمع شدند و ایشان را برای خلافت انتخاب کرده و قبول نمودند و به همین دلیل حکومت او مشروع بود.

در مورد خلیفه دوم، معتقدند که مبنای مشروعیت حکومت ایشان نصب خلیفه قبل است. یعنی ابوبکر او را برای خلافت بعد از خود انتخاب کرد و به همین دلیل حکومت عمر هم مشروع بوده است.

منظور از تعیین اهل و حل عقد این است که يك عده از بزرگان قوم و از کسانی که در مسئله خلافت صاحب نظر هستند و باصطلاح از رجال سیاسی محسوب می‌شوند دور هم جمع شوند و با مشورت یکدیگر فردی را برای خلافت انتخاب کنند. گفته می‌شود مشروعیت حکومت عثمان بر همین مبنا بوده است. یعنی نتیجه آن شورای شش نفره که اعضای آن را عمر تعیین کرده بود به خلافت عثمان منجر شد و حکومت او به این دلیل مشروع بوده است. در

مورد آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»²⁶ برادران اهل سنت معتقدند منظور از «اولی الامر» شخص یا اشخاص خاصی نیستند بلکه مراد از آن همان معنای لغوی آن، یعنی صاحبان امر و فرمان، است که همان حاکمان و سلاطین و پادشاهان و یا باصطلاح امروز، رؤسای جمهور هستند. حتی

برخی از بزرگان اهل سنت در کتاب خود تصریح کرده‌اند که اگر کسی بر علیه خلیفه و والی وقت شورش کرد و وارد جنگ شد چون بر علیه خلیفه حق قیام کرده جنگ با او و قتلش واجب است اما اگر او توانست در جنگ پیروز شود و خلیفه وقت را کنار زد و بر مسند خلافت نشست و مسلط گردید اطاعتش واجب می‌شود چون «اولی الامر» بر او صدق می‌کند و طبق آیه قرآن باید از او اطاعت کرد.²⁷ البته این نظر را در واقع می‌توان مبنای چهارمی از علمای اهل سنت دانست که بر اساس آن، ملاک مشروعیت این است که کسی عملاً در رأس حکومت قرار گرفته و زمام امور را بدست بگیرد و تفاوتی نمی‌کند این امر از چه طریقی برایش حاصل شده باشد و حتی اگر با جنگ و خونریزی و آدم کشی و جنایت هم غلبه پیدا کرده باشد اطاعت او واجب و خروج بر او حرام است.

به هر حال نظر برادران اهل سنت در مورد مشروعیت حکومت‌ها بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) همین بود که توضیح دادیم که عمده آن سه مبنای انتخاب مستقیم از طرف مردم، نصب از جانب خلیفه قبل، و تعیین اهل حل و عقد بودند.

نظر شیعه در باره مبنای مشروعیت حاکمان و حکومت‌ها بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

برای بیان نظر شیعه در مورد مبنای مشروعیت حاکمان و حکومت‌ها بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بهتر است دو دوره قابل شوم:

الف دوران حضور امام معصوم (علیه السلام): این دوره از سال یازدهم هجرت تا سال ۲۶۰ هجری و یا به تعبیری تا سال ۳۲۹ هجری²⁸ را شامل می‌شود. در این دوره هم مثل زمان خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز بین شیعیان اختلاف و تردیدی وجود ندارد که مشروعیت حاکم و حکومت به نصب از طرف خداوند است و خداوند دوازده نفر را تعیین و نصب فرموده و به پیامبرش دستور داده که آنها را به مردم معرفی کند. بر اساس اعتقاد شیعه، مقصود از «اولی الامر» در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» همه حاکمان و صاحبان امر و فرمان نیستند بلکه افراد خاص و مشخصی منظور هستند. دلیل شیعه براین امر روایات معتبری است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در این زمینه وارد شده است که وقتی این آیه نازل شد اصحاب آمدند و از آن حضرت

^{۲۶} - نساء/۵۹

^{۲۷} - مبنای این سخن نظریه «استیلا» است که یکی از نظریاتی است که در باب حکومت و سیاست، از جانب برخی علمای اهل سنت نظیر امام شافعی، غزالی، مارودی، ابن تیمیه و دیگران به آن اشاره شده است. مثلاً از امام شافعی نقل شده که «مَنْ وَلَّى الْخِلَافَةَ فَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ وَ رَضُوا بِهِ فَهُوَ خَلِيفَةٌ وَ مَنْ عَلَيْهِمُ السَّيْفُ حَتَّى صَارَ خَلِيفَةً فَهُوَ خَلِيفَةٌ». برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: ابوزهره، محمد [بی تا]؛ تاریخ المذاهب الاسلامیه و العقائد و تاریخ المذاهب الفقهیه؛ الجزء الاول.

^{۲۸} - بسته به این که دوران غیبت صغری امام زمان (علیه السلام) را، که آن حضرت از طریق نواب خاص با مردم رابطه داشتند، در این دوره داخل کنیم یا آن را به حساب نیاوریم.

در مورد «اولی الامر» سؤال کردند. مثلاً یکی از آنها صحابی معروف پیامبر، جابر بن عبدالله انصاری است که نزد پیامبر آمد و عرض کرد ای رسول خدا معنای «طِيعُوا اللَّهَ» را فهمیدم، معنای «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» را هم فهمیدم اما معنای «أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را نمی دانیم. حضرت فرمودند «اولی الامر» دوازده نفر از اوصیا و جانشینان من هستند که اولشان علی است و بعد هم اسم همه ائمه را خود پیامبر برای مردم بیان کرد و شبیه این روایت حتی در بعضی از کتابهای برادران اهل تسنن نیز وجود دارد.²⁹ به هر حال به نظر شیعه مقصود از «اولی الامر» این دوازده نفر هستند که ویژگی مهم همه آنها این است که «معصوم» هستند و آنها را نه پیامبر بلکه خود خداوند متعال برای خلافت و حکومت بعد از پیامبر نصب فرموده و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) هیچ نقشی در نصب آنها نداشته بلکه تنها وظیفه و نقش آن حضرت در این زمینه، ابلاغ و رساندن دستور خداوند به مردم بوده است:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ³⁰

ای پیامبر ابلاغ کن آن چه را که از جانب پروردگارت بر تو نازل گشته است و اگر این کار را انجام ندهی پس امر رسالت او را ادا نکرده ای.

این آیه که به اعتقاد شیعه در روز غدیر خم و در مورد امر ابلاغ خلافت حضرت علی (علیه السلام) نازل شده، به روشنی دلالت دارد بر این که خلافت و جانشینی علی (علیه السلام) بعد از پیامبر به دستور و جعل خود خداوند بوده و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در این زمینه تنها نقش واسطه را داشته که این امر و فرمان خداوند را به مردم برساند. در مورد یازده امام دیگر نیز مسئله به همین صورت است. بنابراین همان مبنایی که موجب مشروعیت حکومت و حاکمیت پیامبر شد، یعنی نصب از طرف خداوند، مبنای مشروعیت امامان معصوم (علیهم السلام) نیز بوده است و همان طور که در مورد پیامبر گفتیم که نقش مردم در مشروعیت حکومت آن حضرت صفر بوده و پذیرش و عدم پذیرش آنان در مشروعیت پیامبر هیچ تأثیری نداشت، در مورد امامان معصوم (علیهم السلام) نیز مطلب همین است و هیچ تفاوتی نمی کند. در مورد پیامبر گفتیم که آن حضرت از جانب خداوند دو حکم و دو منصب داشت یکی حکم و منصب پیامبری و یکی هم حکم و منصب حکومت؛ و همان طور که اگر مردم پیامبری آن حضرت را نمی پذیرفتند این باعث نمی شد که آن حضرت دیگر پیامبر نباشد و خداوند حکم پیامبری آن حضرت را لغو کند، عدم پذیرش حکومت و حاکمیت پیامبر از جانب مردم نیز باعث این نمی گشت که خداوند حکم حاکمیت پیامبر را ملغی بداند بلکه از نظر خداوند همچنان حاکم بر حق و مشروع، شخص پیامبر بود.

اکنون در مورد امامان معصوم نیز می گوئیم چون مبنای مشروعیت آنان از نظر شیعه، نصب از جانب خداوند است بنابراین گر چه مردم از آنان حمایت نکنند و حاکمیت آنان را نپذیرند اما از نظر خداوند، حق حاکمیت آنان همچنان پا بر جا و محفوظ است و ایشان حاکم بر حق هستند و با وجود آنان در بین مردم، حاکمیت دیگران مشروع و قانونی و بر حق نیست. و باز همان گونه که در مورد پیامبر گفتیم نقش مردم در تحقق و استقرار حاکمیت و حکومت آن حضرت صد در صد بوده و آن حضرت برای تأسیس و استقرار حکومت خود از هیچ قدرت قاهره ای استفاده نکرده بلکه عامل اصلی و اساسی، پذیرش و قبول خود مردم و مسلمانان بوده است، در مورد امامان معصوم نیز همین گونه است که نقش مردم در تحقق و استقرار حاکمیت و حکومت آنان صد در

²⁹ - ر. ک. به: سلطان الواعظین شیرازی، شبهای پیشاور در دفاع از حریم تشیع، ص. ۹۹۷ - ۹۷۵.

³⁰ - مائده/ ۶۵

صد است و آنان برای رسیدن به حق مشروع و قانونی خود به زور و جبر متوسل نمی‌شوند بلکه اگر خود مردم آمدند و پذیرفتند، تصدی امر حکومت را عهده‌دار می‌شوند.

با چنین دیدگاهی، به نظر ما مدّت ۲۵ سالی که بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام، حضرت علی(علیه السلام) از حکومت برکنار ماند و دیگران در رأس حکومت قرار داشتند مشروعیت آن حضرت همچنان در جای خود محفوظ بود و ایشان حق حاکمیت و حکومت داشتند اما به دلیل عدم پذیرش مردم و جامعه، حکومت و حاکمیت ایشان تحقق و استقرار نیافت.

تا آن‌گاه که خود مردم تمکین کردند و به خلافت و حکومت آن حضرت تمایل نشان دادند:

لَوْلَا حُضُورُ الْخَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ... لَأَلْقَيْتُ خَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا^{۳۱}

اگر نبود حضور مردم و این که بواسطه وجود یاری کننده حجت بر من تمام گردیده... رشته کار حکومت را به حال خود رها می‌کردم.

بنابراین از نظر شیعه بین نقش مردم در مشروعیت و نیز نقش مردم در تحقق و استقرار حکومت پیامبر و امامان معصوم(علیهم السلام) هیچ تفاوتی وجود ندارد و در هر دو مورد (مشروعیت و تحقق) کاملاً نظیر یکدیگر هستند.

البته اخیراً برخی از نویسندگان شیعی مذهب اظهار کرده‌اند که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در روز غدیر حضرت علی(علیه السلام) را فقط به عنوان کاندیدا معرفی کرد که اگر مردم خودشان هم مایلند آن حضرت را بعد از پیامبر به حکومت انتخاب کنند که البته تاریخ نشان داد که مردم به حکومت ایشان مایل نبودند. بنابراین ملاک مشروعیت حکومت بعد از پیامبر همان پذیرش مردمی و مقبولیت است.

اما با توجه به صراحت آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...» و نیز روایاتی که در تفسیر آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و نیز فرمایشات پیامبر در روز غدیر و همچنین ادله فراوان و قطعی دیگری که در دست داریم این نظر اخیر را کاملاً نادرست می‌دانیم و به بطلان آن یقین کامل داریم.

ب دوران غیبت و عدم حضور امام معصوم (علیه السلام): اگر نگوییم اتفاق و اجماع فقهای شیعه اما قطعاً می‌توان گفت اکثریت قریب به اتفاق فقهای شیعه نظرشان براین است که در زمان غیبت امام معصوم هم، مانند زمان پیامبر و زمان حضور امام معصوم(علیه السلام) مشروعیت حکومت از طرف خداست ولی تحقق عینی و استقرار آن با پذیرش مردمی و اقبال جامعه به آن است.

اگر یکی، دو نفر از فقهای معاصر را استثنا کنیم بقیه فقهای شیعه معتقدند که در زمان غیبت، حاکم شرع عبارت از فقیه جامع‌الشرایط است که بر اساس توقیع شریفی که از ناحیه مبارک امام زمان(علیه السلام) به ما رسیده و نیز سایر ادله‌ای که در این زمینه وجود دارد، به نصب عام برای حکومت نصب

۳۱ - نهج البلاغه فیض الاسلام، ج ۳.

شده است. کسانی از فقها که رأی و نظر آنها در دسترس است بر این مطلب متفقند. البته یکی دوتن از فقهای معاصر، آن هم بصورت يك احتمال، مطرح کرده‌اند که شاید بتوان گفت مشروعیت حکومت در زمان غیبت از طرف مردم است؛ یعنی آن‌چه به حکومت فقیه قانونیت می‌بخشد و به او حق حاکمیت می‌دهد این است که مردم به او رأی می‌دهند و او را انتخاب می‌کنند و اگر رأی ندادند اصلاً حکومتش مشروع نیست و نه تنها تحقق و استقرار حکومت فقیه بلکه مشروعیت آن نیز ناشی از مقبولیت مردمی و بیعت آنها با فقیه است.

باید توجه داشت این‌که در نظریه مشهور بلکه اکثر قریب به اتفاق فقها گفته می‌شود فقیه به نصب عام از طرف امام زمان(علیه السلام) در زمان غیبت حق حکومت دارد منظور این است که آن حضرت شخص خاصی و فقیه خاصی را معین نکرده‌اند بلکه مجموعه‌ای از اوصاف کلی را بیان فرموده‌اند که در هر فقیه‌ی یافت شود او برای حکومت صلاحیت دارد. اما اگر در زمانی مثل زمان ما و خیلی زمان‌های دیگر این‌گونه بود که ده‌ها و صدها فقیه داشتیم و بر اساس نصب عام، هر يك از آنها که حکومت را در دست بگیرد قانونی و مشروع خواهد بود چه باید کرد؟ زیرا بدیهی است که يك حکومت عملاً نمی‌تواند ده‌ها و صدها رئیس در عرض هم داشته باشد که هر کدام مستقلاً ریاست حکومت را بر عهده داشته باشد و روشن است که چنین حکومتی به هرج و مرج منجر خواهد شد؛ پس حتماً باید یکی از آنان انتخاب شود. اما چه کسی و چه مرجعی باید این يك نفر را تعیین کند؟ در این‌جا کسانی اظهار نظر کرده‌اند که حق انتخاب و تعیین این يك نفر با مردم است. یعنی در زمان غیبت، نقش مردم در حکومت بسیار بیش‌تر و پررنگ‌تر از زمان حضور امام معصوم(علیه السلام) است. در زمان حضور، مشروعیت امام معصوم از طرف خداست و تعیین شخص هم از جانب خداست و فقط تحقق و استقرار حکومت معصوم بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد اما در زمان غیبت، دو مرحله از مجموع این سه مرحله، با انتخاب و رأی مردم است. یعنی مشروعیت فقیه از طرف خداست و ربطی به قبول یا عدم قبول مردم ندارد اما هم تعیین شخص و مصداق آن و هم تحقق و استقرار حکومتش بسته به رأی و انتخاب مردم است. بنابراین می‌توان گفت در باب نقش مردم در حکومت اسلامی در زمان غیبت و نظام ولایت فقیه سه نظر وجود دارد:

۱. نظری که معتقد است اصل تشریع حکومت و حاکمیت فقیه از طرف خدا و امام زمان(علیه السلام) است؛ تعیین شخص و مصداق آن هم باید به نوعی به امام زمان(علیه السلام) انتساب پیدا کند، اما تحقق عینی و استقرار حکومتش بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد.

۲. نظری که معتقد است اصل مشروعیت حکومت و حاکمیت فقیه در زمان غیبت به نصب عام از طرف خدا و امام زمان(علیه السلام) است اما تعیین شخص آن و همچنین تحقق و استقرار حکومتش بسته به رأی و انتخاب مردم است.

۳. نظری که بصورت يك احتمال مطرح شده که بگوئیم در زمان غیبت امام زمان(علیه السلام) حتی اصل مشروعیت فقیه و حکومتش نیز منوط به پذیرش و قبول مردم است.

اکنون باید تحقیق کنیم ببینیم کدام يك از این سه نظر با مبانی اسلام مطابقت دارد. البته فراموش نکرده‌ایم که در این قسمت از بحث بدنبال بیان و تحقیق نظر شیعه و امامان شیعه هستیم. اما مناسب است قبلاً به نکته‌ای که در ذیل می‌آید توجه کنیم.

دو شرط لازم برای انجام این تحقیق

برای انجام چنین تحقیقی باید دو مطلب اساسی را در نظر داشته باشیم:

الف. تحقیق بدون پیش‌داوری و تأثیرپذیری از جو فکری حاکم: دخالت پیش‌داوری‌ها و تأثیرپذیری از جو غالب فکری، خطری است که بر سر راه هر محقق و هر تحقیقی وجود دارد. دخالت ناخواسته تمایلات محقق در امر تحقیق مسئله‌ای است که از نظر روان‌شناسی ثابت شده است. بسیار پیش آمده و می‌آید که علی‌رغم حضور علل و عوامل متعدّد در صحنه، محقق نظرش تنها به عواملی جلب شده که مؤید فرضیه او بوده‌اند و بطور ناخواسته از عوامل دیگر غفلت کرده و مورد توجه او قرار نگرفته‌اند. در علم فقه و در میان فقها از این پدیده بنام «اجتهاد به رأی» یاد می‌شود. این مسئله بخصوص در تحقیقاتی که بدنبال آنها بدست آوردن شهرت و محبوبیت و منزلت اجتماعی و یا به عکس، **انزوا** و دشمنی و محرومیت‌های اجتماعی وجود داشته باشد بیش‌تر رخ می‌نماید.

در عصر ما برخی چیزها نظیر آزادی و دموکراسی (آزادی به همان مفهوم عامّ و مطلقش در فرهنگ غربی و نیز دموکراسی به همان معنای مصطلح در علوم سیاسی و با همه مبانی فکری‌اش) آن چنان مورد تقدیس و احترام قرار گرفته‌اند که به محض این‌که کسی بخواهد گوشه چشمی به آنها بیندازد و کوچک‌ترین انتقادی از آنها بنماید آماج انواع حملات و انتقادهای قرار گرفته و به انواع اتهام‌ها متهم می‌شود و گاهی آنچنان مورد ترور شخصیت قرار می‌گیرد که به کلی از اعتبار و حیثیت ساقط می‌شود. بدیهی است در جریان تحقیق در مورد اموری که به نحوی با آزادی یا دموکراسی مربوط می‌شوند احتمال فراوان دارد که فرد محقق با زمینه فکری قبلی که در مورد آثار و نتایج ترویج و تبلیغ آزادی و دموکراسی و همچنین مخالف خوانی و انتقاد از آنها دارد دچار پیش‌داوری و دخالت عوامل ذهنی در جریان تحقیق شود. امروزه که آزادی و دموکراسی در جوامع سکولار غربی بصورت الهه‌های قرن بیستم و بیست و یکم سر بر آورده‌اند و مقدس‌ترین بت‌های بشریت امروز به شمار می‌روند هر کلامی در مخالفت با آنها می‌تواند شخص را با مخاطرات مهمی روبرو کند. اما به یاد داشته باشیم که محقق واقعی کسی است که در کمال امانت، راستی و شجاعت، آنچه را که حقیقتاً در جریان تحقیق به آن رسیده بیان نماید و مسائل حاشیه‌ای تحقیق موجب انحراف تحلیل‌های او از حقیقت نگردد.

ب. استناد به قول و عمل پیشوایان دین؛ نه به قول و عمل مسلمانان: برخی تصوّر می‌کنند برای بدست آوردن نظر اسلام در هر زمینه‌ای ما باید به سراغ خود مسلمانان و جوامع اسلامی برویم و از آنان سؤال کنیم و هر چه آنان گفتند بگوئیم نظر اسلام همان است و اگر احیاناً اختلاف نظر داشتند بگوئیم نظر اسلام همان نظر اکثریت است یا بگوئیم اسلام در این زمینه دو یا چند نظر دارد و جمله آن‌ها هم اسلام است و صحیح است.

اما حقیقت این است که این روش، روشی ناصواب و خطاست و اگر چنین باشد که ما بخواهیم برای بدست آوردن نظر يك دین در هر زمینه‌ای به اعمال و افکار متدینان به آن دین مراجعه کنیم بدون شك در موارد زیادی به خطا خواهیم رفت. مثال روشن آن در مورد مسیحیت است. ما معتقدیم مسیحیت واقعی و آنچه که به عنوان آیین مسیح از طرف خداوند بر حضرت عیسی (علیه السلام) نازل شده با آنچه که امروز بنام مسیحیت معرفی می‌شود و

مسیحیان به آن اعتقاد دارند و عمل می‌کنند تفاوت‌های کلی و فاحش دارد و مسیحیت امروز مملو از تحریف‌هایی است که در طول تاریخ به آن وارد شده است و این اعتقاد، هم بر اساس حکم عقل و هم بر اساس تصریح قرآن در آیات متعدّد است. مثلاً در سوره بقره می‌فرماید:

وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّيَ الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ³²

و آن هنگام که خداوند گفت ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم، و نه خدا را، دو خدای خود قرار دهی؟ (عیسی) گفت منزه‌ی تو؛ مرا نمی‌رسد که آن چه را در مورد من حقیقت ندارد بگویم.

اعتقاد به تثلیث در مورد خداوند و این که حضرت عیسی پسر خداست چیزی است که عقل سلیم هم به هیچ روی آن را بر نمی‌تابد در حالی که از عقاید اصلی و اساسی مسیحیان است.

در مورد اسلام هم اگر بخواهیم برای بدست آوردن نظر اسلام راجع به موضوع و مطلبی به قول و فعل خود مسلمانان یا اکثریت آنان اعتماد کنیم ممکن است به چنین لغزش‌های فاحشی دچار شویم. مثلاً در مورد همین مسئله مورد بحث ما اکثریت قاطع مسلمانان، که اهل سنت و جماعت را تشکیل می‌دهند، نظرشان بر این است که بعد از پیامبر اصولاً امام معصومی وجود ندارد تا چه رسد به این که «دوازده» امام معصوم داشته باشیم. در حالی که اعتقاد راسخ و یقینی ما شیعیان بر خلاف این نظر است و این گونه هم نیست که هم نظر برادران اهل سنت را نظر واقعی اسلام بدانیم و هم نظر خودمان را نظر اسلام، بدانیم بلکه معتقدیم نظر واقعی و تنها نظر اسلام، مشروعیت حاکمیت و حکومت دوازده امام معصوم بعد از پیامبر گرامی اسلام است.

بنابراین، روش صحیح برای بدست آوردن نظر اسلام در يك زمینه نه مراجعه به خود مسلمانان بلکه مراجعه به پیشوایان واقعی دین و متن قرآن و کتابهایی است که با اسناد و مدارك معتبر قول و فعل آنان را نقل کرده‌اند و این مسئله بسیار مهمی است که در این تحقیق و تحقیقات مشابه آن هرگز نباید آن را فراموش کنیم.

تحقیق نظر صحیح در مورد نقش مردم در حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام)

بعد از تذکر این دو نکته که رعایت آنها در این تحقیق ضروری می‌نمود اکنون زمان آن فرارسیده که از میان نظرات سه‌گانه‌ای که در باب نقش مردم در حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) مطرح شده نظر صحیح را بررسی کنیم.

به اعتقاد ما نظر صحیح از میان سه رأی مطرح شده در این زمینه همان نظر اول است که معتقد است اصل تشریع حکومت و حاکمیت فقیه از طرف خداوند و امام زمان (علیه السلام) است و همچنین تعیین شخص آن هم باید به نوعی به امام زمان (علیه السلام) و اجازه آن حضرت انتساب پیدا کند اما تحقیق و استقرار حاکمیت و حکومتش بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد. دلیل ما بر این مدّعا این است که: ما بر اساس بینش اسلامی معتقدیم که علّت ایجاد همه

هستی و جهان و از جمله انسان‌ها، خداوند است. اوست که لباس وجود را بر اندام همه موجودات پوشانده و به آنها هستی بخشیده است و هر آنچه که در آسمان‌ها و زمین است همه از آن خداوند است و او مالک حقیقی همه آنهاست:

فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ³³

پس هر آنچه در آسمان‌ها و آن چه در زمین است از آن خداست.

بر اساس تفکر اسلامی، همه انسان‌ها عبد و مملوک خدا هستند؛ آن هم نه ملک اعتباری و قراردادی که بر اساس جعل و اعتبار بوجود آمده باشد بلکه ملک حقیقی؛ یعنی حقیقتاً هیچ جزء از وجود ما از آن خودمان نیست و هستی ما تماماً از اوست و هیچ چیز حتی يك سلول هم که متعلق به خودمان باشد و ما آن را بوجود آورده باشیم نداریم. از طرف دیگر، عقل هر انسانی درك می‌کند که تصرف در ملک دیگران بدون اجازه آنان مجاز نیست و کاری ناپسند و نارواست و شاهدش هم این است که اگر کسی در آنچه که متعلق به ماست (مثل خانه و ماشین و کفش و لباس و...) بدون اجازه و رضایت ما تصرف کند ناراحت می‌شویم و فریادمان بلند می‌شود و معتقدیم در حق ما ستم شده است. این قضاوت بر اساس همان قاعده عقلی است که هر کسی می‌فهمد که تصرف در ملک دیگران ناروا و ناپسند است.

بنابراین، اگر از طرفی همه عالم و از جمله همه انسان‌ها ملک حقیقی خداوند هستند و تمام هستی و ذرات وجود آنها متعلق به خداوند است و از خود چیزی ندارند، و از طرف دیگر هم عقل تصدیق می‌کند که تصرف در ملک دیگران کاری ناروا و ناپسند و ظالمانه است بنابر این هیچ انسانی حق تصرف، نه در خود و نه در دیگران را، بی‌اذن و اجازه خداوند ندارد. و بدیهی است که لازمه حکومت، گرفتن و بستن و زندان کردن و جریمه کردن و مالیات گرفتن و کشتن و اعدام و خلاصه انواع تصرف‌ها و ایجاد محدودیت‌های مختلف در رفتارها و زندگی افراد و مردم جامعه است؛ بنابر این حاکم باید برای این تصرفات، از مالک حقیقی انسان‌ها که کسی غیر از خداوند نیست اجازه داشته باشد و گرنه تمامی تصرفات او بر اساس حکم عقل، ناروا و ظالمانه و غاصبانه خواهد بود. بر اساس ادله‌ای که در دست داریم خداوند این اجازه و حق را به پیامبر اسلام و امامان معصوم (علیهم السلام) بعد از ایشان داده است:

الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ³⁴

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان به آنان سزاوارتر (مقدم‌تر) است.

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ³⁵

۳۳- نساء/ ۱۳۱

۳۴- احزاب/ ۶

۳۵- نساء/ ۵۹

خدا را فرمان برید و پیامبر و اولیای امرتان را اطاعت کنید.

همچنین بر اساس ادله اثبات ولایت فقیه، در زمان غیبت چنین حقی به فقیه جامع الشرایط داده شده و از جانب خدا و امام زمان (علیه السلام) برای حکومت نصب شده است. اما دلیلی در دست نداریم که این حق به دیگران و از جمله، به آحاد مردم و افراد يك جامعه و مسلمانان هم داده شده باشد. البته این نصب، نصب عام است؛ یعنی فرد خاصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی بیان شده که در هر فردی یافت شود او برای این کار صلاحیت دارد. اما چون روشن است که يك حکومت با چند حاکم مستقل سازگار نیست و در صورت وجود چند حاکم مستقل، دیگر «يك» حکومت نخواهیم داشت ناچار باید يك نفر از میان آنان انتخاب شود. اما این انتخاب در واقع نظیر دیدن هلال ماه است که اول ماه را ثابت می‌کند و نظیر تعیین مرجع تقلید است. توضیح این‌که:

ما به عنوان مسلمان مکلفیم که ماه رمضان را روزه بگیریم. اما برای این‌که بدانیم ماه رمضان شده یا نه، باید رؤیت هلال کنیم و ببینیم آیا هلال شب اول ماه در آسمان دیده می‌شود. اگر هلال ماه رؤیت شد آن گاه «کشف» می‌کنیم که ماه رمضان شده و باید روزه بگیریم. در این‌جا این‌گونه نیست که ما به ماه رمضان مشروعیت بدهیم؛ یعنی ماه رمضان را ماه رمضان کنیم بلکه در خارج یا هلال شب اول ماه واقعاً وجود دارد یا واقعاً وجود ندارد، اگر هلال ماه وجود داشته باشد ماه رمضان هست و اگر نباشد ماه رمضان نیست. آنچه ما در این میان انجام می‌دهیم و به عهده ما گذاشته شده تنها کشف این مسئله است که آیا هلال ماه وجود دارد یا نه؟

و یا در مسئله تقلید، ما معتقدیم هر مسلمانی که خودش متخصص در استنباط و شناسایی احکام دین نیست باید از کسی که چنین تخصصی را دارد، که همان مجتهد است، تقلید کند. در این مسئله هم وقتی کسی بدنبال تعیین مرجع تقلید برای خودش می‌رود این‌طور نیست که می‌خواهد به مرجع تقلید مشروعیت بدهد و او را مجتهد کند. بلکه آن شخص قبل از تحقیق واقعاً مجتهد است و یا واقعاً مجتهد نیست و صلاحیت برای تقلید ندارد. ما با تحقیق فقط می‌خواهیم «کشف» کنیم که آیا چنین صلاحیتی در او وجود دارد یا ندارد. بنابراین، کار ما «خلق و ایجاد» آن صلاحیت نیست بلکه «کشف و شناسایی» آن است.

در مورد ولی فقیه هم مسئله به همین ترتیب است. یعنی با نصب عام از ناحیه خداوند و امام زمان (علیه السلام) فقیه حق حاکمیت پیدا کرده و مشروعیت دارد و ما فقط کارمان این است که این حق حاکمیت را که واقعاً و در خارج و قبل از تحقیق ما وجود دارد کشف و شناسایی نماییم. با این بیان معلوم می‌شود که تعیین نمایندگان مجلس خبرگان رهبری از جانب مردم و بعد هم تعیین رهبر بوسیله این نمایندگان، حقیقت و ماهیتش چیزی غیر از آن‌چه گفتیم، یعنی کشف و شناسایی فردی که واجد صلاحیت و مشروعیت برای منصب ولایت فقیه و رهبری است نخواهد بود. بنابراین، هم اصل مشروعیت ولی فقیه و هم تعیین او به نوعی منتسب به امام زمان (علیه السلام) است. البته این کشف بدان معنا نیست که این شخص خاص، مورد نظر امام زمان (علیه السلام) بوده است بلکه همان‌طور که گفتیم این مسئله نظیر کشف و شناسایی مرجع تقلید است که در آن مورد هم شخص خاصی برای تقلید معین نشده بلکه يك سری ویژگی‌های عام بیان شده و هر کس دارای چنین ویژگی‌هایی باشد مرجعیت او مورد قبول و رضای خدا و امام زمان (علیه السلام) خواهد بود.

تا این‌جا معلوم شد که در زمان غیبت امام معصوم نیز به مانند زمان حضور پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام)، مردم هیچ نقشی در مشروعیت بخشی به حکومت فقیه (نه در اصل مشروعیت و نه در تعیین فرد و مصداق) ندارند.

و اما نسبت به تحقق و استقرار حکومت و حاکمیت فقیه در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) باید بگوییم که این مسئله تماماً به پذیرش جامعه و مقبولیت مردمی بستگی دارد. یعنی این مردم و مسلمانان هستند که باید زمینه تحقق و استقرار این حاکمیت را فراهم کنند و تا مردم نخواهند نظام اسلامی محقق نخواهد شد و فقیه در اصل تأسیس حکومت خود هیچ گاه متوسل به زور و جبر نمی شود بلکه نظیر همه پیامبران و امامان، تنها در صورتی که خود مردم به حکومت وی تمایل نشان دهند دست به تشکیل حکومت خواهد زد. در این مورد هم نظیر همه احکام و دستورات الهی، مردم می‌توانند به اختیار خودشان آن را بپذیرند و اطاعت کنند و می‌توانند هم نافرمانی کرده سرپیچی نمایند. البته مردم در طول تاریخ ملزم و مکلف بوده‌اند که به حاکمیت الهی و حکومت پیامبران و امامان تن دهند و حق حاکمیت آنان را به رسمیت شناخته بپذیرند و اگر نپذیرفته‌اند در پیشگاه خداوند گناه کار و معاقب خواهند بود.

بررسی و نقد دو نظر دیگر

کسانی که معتقدند در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) مردم به نوعی در مشروعیت بخشیدن به حکومت اسلامی و حاکمیت فقیه (یا در اصل مشروعیت حاکمیت فقیه و یا در تعیین مصداق آن) نقش دارند مطالبی را در این باره مطرح کرده‌اند. از جمله این‌که گفته‌اند در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) در اسلام هیچ قانون و حکمی در مورد حکومت بیان نشده بلکه این از مواردی است که به عهده خود مردم گزرده شده است. در توضیح بیشتر این سخن باید اشاره کنیم که در احکام شرعی مواردی وجود دارد که حکم آنها از طرف خود شارع بیان شده و یکی از احکام پنج‌گانه (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه) به آن اختصاص یافته است، اما مواردی هم وجود دارد که هیچ حکمی از طرف شارع در مورد آنها به ما نرسیده و آیه و روایتی درباره آن نداریم؛ در این گونه موارد معمولاً فقها طبق اصول و قواعد خاصی که دارند می‌گویند چیزهایی که حکم آنها از طرف خداوند به ما نرسیده و امر و نهی در مورد آن وجود ندارد مباح است یعنی فعل و ترکش مساوی است و رجحانی ندارد و هر طور که خودتان مایلید می‌توانید رفتار کنید. در زمینه حکومت ولی فقیه در زمان غیبت هم کسانی این گونه فکر می‌کنند که چون خداوند متعال امر و نهی خاصی در قرآن نفرموده و مراد از «اولی الامر» هم در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» بیان شد که دوازده امام معصوم هستند، بنابراین مسئله حکومت در زمان غیبت چیزی است که شارع مقدس در قبال آن سکوت کرده و چیزی نفرموده پس امر آن را به اختیار و اراده خود مردم موکول نموده است.

و یا گاهی گفته می‌شود بر اساس این قاعده فقهی که «الْأَناسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَنْوَالِهِمْ»: مردم بر دارایی‌های خودشان سلطه دارند» مردم بر جان و مال خودشان مسلط هستند و نسبت به آنها حق دارند و می‌توانند این حق را به دیگری واگذار کنند و یا در مورد آن به دیگری وکالت بدهند.³⁶ بر این اساس در زمان

³⁶ - در این جا اگر حق را به دیگری واگذار کنند دیگر قابل برگشت و رجوع نیست اما اگر دیگری را وکیل کنند می‌توانند هر موقع که بخواهند آن را فسخ کرده و پس بگیرند. در اندیشه سیاسی، در مورد چگونگی رأی مردم و ماهیت آن، هر دو نظر ابراز شده است.

غیبت، مردم خودشان باید بروند و حاکم تعیین کنند، و برگزاری انتخابات عمومی هم در واقع به همین معناست که مردم آن حقّی را که در تصرّف جان و مال خودشان دارند به دیگری واگذار می‌کنند.

در نقد این دو استدلال باید بگوییم اما در مورد این که گفته می‌شود از نظر اسلام مردم بر جان و مال خودشان تسلّط دارند و حق دارند هرگونه که خودشان می‌خواهند و مایلند در آن تصرف کنند، سؤال ما این است که چه کسی گفته است که نظر اسلام این است و مردم چنین حقّی را دارند؟ بلکه بر عکس، همه مسلمان‌ها می‌دانند که انسان حق ندارد هرگونه که دلش می‌خواهد رفتار کند و در خودش تصرف نماید؛ ما حق نداریم چشم خود را کور کنیم؛ حق نداریم دست خودمان را قطع کنیم؛ حق نداریم اعضا و جوارح بدن خودمان را بسوزانیم و فاسد کنیم. در مورد اموال و دارایی‌های خودمان نیز حق هر گونه تصرفی نداریم. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم چون این ماشین یا خانه مال خودم است دلم می‌خواهد آن را آتش بزنم و بسوزانم. چرا خودکشی در اسلام حرام است؟ این بر اساس همان مبناست که انسان‌ها حق ندارند هر طور که دلشان می‌خواهد در وجود خودشان تصرف کنند. از نظر تفکر و بینش اسلامی، همان طور که پیش‌تر نیز گفتیم، همه ما عبد و مملوک خداوند هستیم و وقتی همه هستی ما از او باشد بدون اجازه او حق هیچ گونه تصرفی حتی در خودمان را نیز نداریم. پس ما که حتی حق تصرف در خودمان را نیز نداریم چگونه می‌توانیم به دیگران این حق را تفویض کنیم که بتوانند در جان و مال آحاد جامعه و امور مربوط به آن دخالت و تصرف نمایند؟

ما چگونه می‌توانیم حق وضع و اجرای قانون در مورد خودمان و سایر افراد را، که لازمه هر حکومتی است، به دیگران واگذار کنیم در حالی که اصولاً صدور احکام و قوانین از جانب خداوند و بیان آنها در شریعت به این معناست که ما برای تعیین قوانین مربوط به شخص خودمان هم باید تابع مالک حقیقی خویش بوده و مطابق خواست و اراده او رفتار کنیم.

این ولایتی که به فقیه نسبت می‌دهیم آن چیزی است که خداوند برای فقیه تعیین کرده و امام زمان (علیه السلام) بیان فرموده است نه این که مردم به او ولایت داده باشند. اگر بر اساس «الْأَناسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» مردم حق داشته باشند به هر کسی خودشان مایلند حق ولایت و حاکمیت داده و به او مشروعیت ببخشند سؤال می‌کنیم که اگر روزی مردم اصلاً ولایت و حکومت فقیه را نخواستند و رأی دادند که يك فرد غیر فقیه، مثلاً يك دكتر یا يك مهندس، در رأس حکومت باشد آیا حکومت او از نظر خدا و رسول مشروع است؟ اگر حقیقتاً رأی مردم مشروعیت‌آور است فرض می‌کنیم مردم به حکومت یزید و هارون الرشید و رضاخان پهلوی و امثال آنان رأی بدهند، آیا در این صورت حکومت آنها از نظر خدا و رسول مشروع و بر حق می‌شود؟

ما از کسانی که معتقدند رأی مردم مشروعیت‌آور است سؤال می‌کنیم اگر مردم فردا رأی بدهند که ما قانون اساسی فعلی را که با محوریت ولایت فقیه تدوین شده نمی‌خواهیم موضع شما چه خواهد بود؟ آیا خواهید گفت نظر اسلام همین است؟ آیا آنان که با ادّعای پیروی از خط امام، نفهمیده و نسنجیده و یا احیاناً از روی عمد و عناد از این سخن حضرت امام خمینی (قدس سره) سوء استفاده می‌کنند که «میزان رأی ملّت است» معتقدند که اگر مردم رأی دادند ما نظام ولایت فقیه را نمی‌خواهیم و اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی قبول نداریم، باید بگوییم میزان رأی ملّت است و نظر اسلام همان است که مردم رأی

داده‌اند؟ یا آنچه که از سراسر فرمایشات حضرت امام استنباط می‌شود این است که ولایت فقیه يك اصل خدشه‌ناپذیر است و به همین دلیل هم هست که در قانون اساسی از آن به عنوان «اصل غیر قابل تغییر» یاد شده است.

و اما در مورد استدلال دیگر که گفته می‌شود چون نسبت به مسئله حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) بیانی و دستوری از طرف خدای متعال و صاحب شریعت صادر نشده بنابراین از اموری است که اختیار آن بدست خود مردم داده شده، باید بگوییم در فصل بعد که به بررسی و ذکر ادله اثبات ولایت فقیه خواهیم پرداخت روشن خواهد شد که این ادعا صحت ندارد بلکه مطابق ادله‌ای که در دست داریم صاحب . شریعت، تکلیف ما را نسبت به مسئله حکومت در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) روشن نموده است.

برخی نیز خواسته‌اند با تمسك به مسئله بیعت که در صدر اسلام بسیار معمول و متداول بوده است چنین نتیجه‌گیری کنند که مشروعیت حاکم اسلامی از رأی و انتخاب مردم ناشی می‌شود و مثلاً می‌گویند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم از مردم خواست تا با حضرت علی (علیه السلام) بیعت کنند؛ اگر مشروعیت یافتن حکومت حضرت علی (علیه السلام) واقعاً هیچ ارتباطی به رأی مردم نداشت پس اصرار پیامبر بر بیعت مردم با آن حضرت برای چه بود؟

اما با اندکی تحقیق و تدبر در مورد جایگاه بیعت در تاریخ صدر اسلام و اعراب آن زمان و همچنین فرمایشات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و نیز آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...» که در روز غدیر خم نازل شده بخوبی روشن می‌گردد که بیعت در واقع عهدی بوده که شخص بیعت کننده برای اطاعت و فرمان برداری از شخص بیعت شونده با او می‌بسته است؛ یعنی اعلام آمادگی شخص بیعت کننده برای همکاری و همراهی با يك فرمانده یا حاکم بوده است. و این مسئله غیر از مشروعیت بخشی و دادن حق حاکمیت به يك فرد است. حقیقت امر در بیعت، سپردن التزام به اطاعت از حاکم مشروع و بر حق بوده است نه آن که مشروعیت نیز با بیعت ایجاد گردد.

خلاصه و نتیجه مجموع آنچه در این قسمت گفتیم این است که بر اساس مبنای صحیح اسلامی، مشروعیت ولی فقیه به نصب عام از طرف امام معصوم (علیه السلام) است و مردم در تحقق و استقرار و عینیت بخشیدن به حکومت و حاکمیت فقیه، نقش صد در صد دارند. و این دقیقاً شبیه آن چیزی است که در مورد مشروعیت حکومت پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام) و نقش مردم در حکومت آنان بیان کردیم.

فصل چهارم

اثبات ولایت فقیه

قبل از آن که به تبیین ادله اثبات ولایت فقیه بپردازیم مناسب است ابتدا درباره مفهوم ولایت فقیه توضیحاتی را ارائه کنیم تا اگر احیاناً ابهام‌هایی در مورد آن وجود دارد برطرف گردد و با تصویری روشن و واضح از مفهوم «ولایت فقیه» ادله آن را بررسی نماییم.

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

شاید نیازی به تذکر نداشته باشد که مراد از «ولایت فقیه» ولایت تکوینی نیست بلکه آن چه در صدد اثبات آن هستیم ولایت تشریعی فقیه است. ولایت تکوینی که به معنای تصرّف در عالم وجود و قانون‌مندی‌های آن است اساساً مربوط به خدای متعال است که خالق هستی و نظام خلقت و قوانین حاکم بر آن است. نمونه‌های کوچکی از این ولایت را گاهی خداوند به برخی از بندگان خود نیز عطا می‌کند که بواسطه آن می‌توانند دخل و تصرفاتی در موجودات عالم انجام دهند. معجزات و کراماتی که از انبیا و اولیای الهی صادر می‌شود از همین باب است. به اعتقاد ما شیعیان، وسیع‌ترین حدّ ولایت تکوینی در میان بندگان، به پیامبر اسلام و امامان معصوم بعد از آن حضرت داده شده است. به هر حال در بحث ولایت فقیه صحبت از تصرّف در نظام خلقت و قانون‌مندی‌های مربوط به طبیعت نیست؛ گر چه ممکن است احیاناً فقیهی از چنین ویژگی نیز برخوردار بوده دارای کراماتی باشد.

مسئله‌ای که در ارتباط با اداره امور جامعه، هم برای پیامبر و امام معصوم و هم برای فقیه وجود دارد بحث «ولایت تشریعی» آهست؛ یعنی همان چیزی که در آیاتی از قبیل «لَنْبِیْ اَوْلى بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» در روایاتی از قبیل «مَنْ کُنْتُ مُؤَلَّاهً فَهَذَا عَلِیٌّ مُؤَلَّاهٌ» به آن اشاره شده است. ولایت تشریعی یعنی ولایت قانونی؛ یعنی این که فردی بتواند و حق داشته باشد از طریق جعل و وضع قوانین و اجرای آنها در زندگی مردم و افراد جامعه تصرف کند و دیگران ملزم به تسلیم در برابر او و رعایت آنها باشند. معنای «لَنْبِیْ اَوْلى بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» این است که تصمیمی را که پیامبر برای يك فرد مسلمان یا جامعه اسلامی می‌گیرد لازم‌الاجراست و بر تصمیمی که خود آنها درباره مسائل فردی و شخصی خودشان گرفته باشند مقدم است و اولویت دارد. به عبارت دیگر، جامعه احتیاج به يك نقطه قدرتی دارد که در مسائل اجتماعی این قدرت و حق را داشته باشد که حرف آخر را بزند؛ در این آیه خداوند این نقطه مرکزی قدرت را که در رأس هرم قدرت قرار دارد مشخص نموده است. بنابراین، ولایت فقیه به معنای قیومیت بر بجهانین و سفهانیست بلکه حق تصرف و حق تشریع و قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری و اجرایی است که در مورد اداره امور جامعه و مسائل اجتماعی برای فقیه قایل می‌شویم و از این نظر او را بر دیگران مقدم می‌دانیم و از آن جا که حق و تکلیف با یکدیگر ملازم و هم آغوشند، وقتی چنین حقی را برای فقیه اثبات می‌کنیم دیگران ملزم و مکلف به رعایت این حق و اطاعت از تصمیم‌ها و دستورات و قوانین او هستند. به همین دلیل می‌گوییم بر اساس «لَنْبِیْ اَوْلى بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فردی دستور بدهد که به جبهه برود اگر چه خودش شخصاً مایل نباشد باید اطاعت کند. و یا اگر با این که خمس و زکاتش را داده و هیچ حق مالی واجبی به گردن او نیست اما پیامبر به او دستور بدهد که باید فلان مبلغ برای جبهه بپردازد، مکلف است این پول را بدهد و حق اعتراض ندارد. مرحوم امام خمینی (اعلی الله مقامه) این مثال را زیاد در درسشان می‌زدند که اگر حاکم اسلامی به من بگوید این عبایت را بده باید بگویم چشم و بدهم. آن هنگام که مصلحت جامعه اسلامی چنین اقتضا کرده که ولی فقیه چنین تشخیص داده که به عبای من نیاز دارد اگر امر کند که عبایت را بده، من باید اطاعت کنم و عبا را بدهم. این، حقیقت معنای ولایت فقیه است که در فرهنگ ما جا افتاده و تا این اواخر هم شبهه‌ای در مورد آن وجود نداشته و مرد و زن، پیر و جوان، روستایی و شهری، همه و همه آن را می‌دانسته‌اند و قبول داشته‌اند. شواهد متعددی هم در این باره وجود دارد که یکی از معروف‌ترین آنها قضیه تنباکو و حکم مرحوم میرزای

شیرازی است. همه شیعیانی که در آن زمان زندگی می‌کردند چون اعتقادشان بر این بود که علما و مجتهدین جانشین امام زمان (علیه السلام) هستند و اگر جانشین امام چیزی بگوید اطاعت آن لازم است، وقتی که مرحوم میرزای شیرازی فرمود «الیوم استعمال تنباکو حرام و مخالفت با امام زمان (علیه السلام) است» همه قلیانها را زدند و شکستند. و حتی همسر ناصرالدین شاه نیز قلیان را از دست او گرفت و انداخت و شکست و به ذهن هیچ‌کس نیامد که چطور شد؟ تا دیروز که استعمال تنباکو حلال بود و اشکالی نداشت؛ مگر حلال و حرام خدا هم عوض می‌شود و... بلکه همه، حتی علما و مراجع و کسانی که خودشان صاحب فتوا بودند خود را ملزم به رعایت این حکم میرزای شیرازی دانستند.

اکنون با توجه به این توضیحات و روشن شدن حقیقت مفهوم ولایت فقیه پس از تذکر يك نکته، به ذکر دلایلی که ولایت فقیه را اثبات می‌کند خواهیم پرداخت.

ولایت فقیه؛ تقلیدی یا تحقیقی

از آن جهت که مسئله ولایت فقیه دنباله بحث امامت است لذا گاهی گفته می‌شود این مسئله از «مسائل کلامی» و از مباحث مربوط به «علم کلام» است. علم کلام، در معنای خاص آن، علمی است که به مباحث مربوط به اصول دین، یعنی مباحث مربوط به خدا و نبوت و معاد می‌پردازد. پس از اثبات نبوت در علم کلام، این سؤال پیش می‌آید که «بعد از پیامبر اسلام مسئله رهبری و جامعه اسلامی چه می‌شود؟» و بدنبال این سؤال بحث امامت مطرح می‌گردد و شیعه برطبق ادله‌ای که دارد حق رهبری جامعه را پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) با امام معصوم می‌داند. بدنبال اثبات امامت امام معصوم این سؤال مطرح می‌شود که «در زمانی مثل زمان ما که عملاً دسترسی به امام معصوم وجود ندارد تکلیف مردم و رهبری جامعه اسلامی چیست؟» و بدنبال این سؤال است که بحث ولایت فقیه مطرح می‌شود. از آن جا که مشهور است «تقلید در اصول دین جایز نیست» برخی تصور کرده‌اند که چون مسئله ولایت فقیه به ترتیبی که گفته شد از مباحث اصول دین و علم کلام است بنابراین مانند بحث اثبات وجود خدا و یا نبوت پیامبر، این بحث هم يك مسئله‌ای است که هر کسی خودش باید برود تحقیق کند و خلاصه این که تقلیدی نیست.

اما واقعیت این است که چنین تصویری درست نیست و در این رابطه باید بگوییم که اولاً این گونه نیست که هر مسئله‌ای که از مسائل علم کلام و از فروع مربوط به اصول دین باشد تقلید در آن جایز نیست و حتماً هر شخصی خودش باید با دلیل و برهان معتبر آن را اثبات کند بلکه بسیاری از مسائل کلامی وجود دارد که مردم باید در آن تقلید کنند و ببینند کسی که صاحب نظر در آن زمینه است چه می‌گوید. مثلاً مسئله سؤال شب اول قبر از فروع مربوط به بحث معاد است؛ اما این که اصولاً شب اول قبر یعنی چه و مثلاً اگر کسی را روز دفن کنند باید صبر کنیم تا شب بشود و بگوییم شب اول قبرش بر پا شد؟ یا این که اگر بدنش سوخت و خاکستر شد و خاکسترش را هم باد برد یا طعمه درندگان شد و خلاصه بدنی از او باقی نماند تا دفن شود و قبری داشته باشد آیا شب اول قبر نخواهد داشت؟ و یا این که کیفیت سؤال در شب اول قبر به چه صورت است و چه سؤال‌هایی می‌شود؟ و دهها پرسش دیگر درباره شب اول قبر از چیزهایی هستند که بسیاری از ما نه تاکنون آنها را تحقیق کرده‌ایم و نه تخصص لازم برای تحقیق در مورد آنها را داریم بلکه با خواندن کتاب‌ها یا شنیدن سخنان بزرگانی که به آنان اعتماد و اطمینان داریم راجع به مسئله شب اول قبر چیزهایی آموخته‌ایم و به آنها اعتقاد داریم. مسئله ولایت فقیه

هم‌گر چه از جهتی يك مسئله کلامی و از فروع بحث نبوت و امامت است اما به لحاظ ماهیتی که دارد از آن دسته مسائلی است که هر شخص خودش توانایی و تخصص لازم برای تحقیق در مورد آن را ندارد و لذا باید به گفته شخص دیگری که متخصص و مورد اعتماد است تکیه کند.

و ثانیاً، گر چه مسئله ولایت فقیه از این نظر که دنباله بحث امامت است يك مسئله کلامی و از فروع مربوط به مباحث اصول دین است اما از این نظر که رعایت حکم ولی فقیه بر مردم واجب است، یا این که وظایف ولی فقیه چیست؟ حدود اختیاراتش تا چه اندازه است؟ و مسائلی از این قبیل، يك بحث و مسئله فقهی به شمار می‌رود. و به همین دلیل هم فقها در کتاب‌ها و مباحث فقهی خود آن را عنوان نموده و بحث کرده‌اند. و شکی نیست که در مسائل مربوط به فقه (یا همان فروع دین) تقلید جایز و بلکه نسبت به بسیاری از افراد واجب است.

به هر حال، توجه به این نکته لازم است که بحث اثبات ولایت فقیه يك بحث تخصصی است که تحقیق در آن، ابزارها و تخصص خاص خود را نیاز دارد. اما از آن جا که افراد زیادی در مورد آن سؤال دارند و مسئله روز و اساسی جامعه ماست لذا علی‌رغم تخصصی بودن بحث، ما در این جا سعی می‌کنیم برخی از ادله اثبات ولایت فقیه را با بیانی نسبتاً ساده ذکر نماییم. بدیهی است برای تفصیل بیش‌تر باید به کتاب‌ها و مجلات و مباحث تخصصی که در این زمینه وجود دارد مراجعه کرد.

ادله اثبات ولایت فقیه

دلایلی که برای اثبات ولایت فقیه اقامه شده به دو دسته ادله عقلی و ادله نقلی تقسیم می‌گردد. باید توجه داشت که علمای شیعه معتقدند برای اثبات به يك حکم شرعی ممکن است به چهار نوع دلیل استناد کنیم: ۱. کتاب ۲. سنت معصومین (علیهم السلام) ۳. اجماع ۴. عقل. از نظر علمای شیعه لازم نیست برای اثبات يك حکم شرعی حتماً آیه یا روایتی در دست داشته باشیم بلکه می‌توان با استفاده از عقل و دلیل عقلی معتبر نیز به حکمی از احکام شریعت اسلام دست یافت و آن را اثبات نمود. بنابر این، از نظر فقهی ارزش استناد به دلیل عقلی برای اثبات ولایت فقیه به هیچ روی کم‌تر از ارزش استناد به ادله نقلی و آیات و روایات نیست. ما در این جا ابتدا دو دلیل عقلی و بدنبال آن دو دلیل نقلی را برای اثبات ولایت فقیه ذکر می‌کنیم.

الف . ادله عقلی

دلیل عقلی اول:

این دلیل بطور خلاصه از مقدمات ذیل تشکیل می‌شود:

الف برای تأمین مصالح فردی و اجتماعی بشر و جلوگیری از هرج و مرج و فساد و اختلال نظام، وجود حکومت در جامعه ضروری و لازم است.

ب حکومت ایده‌آل و عالی‌ترین و مطلوب‌ترین شکل آن، حکومتی است که امام معصوم (علیه السلام) در رأس آن باشد و جامعه را اداره کند.

ج بر این اساس که هنگامی که تأمین و تحصیل يك مصلحت لازمو ضروری در حدّ مطلوب و ایده‌آل آن میسر نباشد باید نزدیک‌ترین مرتبه به حدّ مطلوب را تأمین کرد، لذا در بحث ما هم هنگامی که مردم از مصالح حکومت معصوم (علیه السلام) محروم بودند باید بدنبال نزدیک‌ترین مرتبه به حکومت معصوم باشیم.

د اقریت و نزدیکی يك حکومت به حکومت معصوم (علیه السلام) در سه امر اصلی متبلور می‌شود: یکی علم به احکام کلی اسلام (فقاہت)، دوم شایستگی روحی و اخلاقی به گونه‌ای که تحت تأثیر هواهای نفسانی و تهدید و تطمیع‌ها قرار نگیرد (تقوی)، و سوم کارآیی در مقام مدیریت جامعه که خود به خصلت‌ها و صفاتی از قبیل درك سیاسی و اجتماعی، آگاهی از مسائل بین‌المللی، شجاعت در برخورد با دشمنان و تبهکاران، حدس صائب در تشخیص اولویت‌ها و... قابل تحلیل است.

بر اساس این مقدمات نتیجه می‌گیریم: پس در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) کسی که بیش از سایر مردم واجد این شرایط باشد باید زعامت و پیشوایی جامعه را عهده‌دار شود و با قرار گرفتن در رأس حکومت، ارکان آن را هماهنگ نموده و به‌سوی کمال مطلوب سوق دهد. و چنین کسی جز فقیه جامع‌الشرایط شخص دیگری نخواهد بود.

اکنون به توضیح این دلیل و هر يك از مقدمات آن می‌پردازیم:

مقدمه اول این دلیل، همان بحث معروف ضرورت وجود حکومت است که در فصل‌های پیشین هم از آن سخن گفته‌ایم. در آن بحث به پیش‌فرض‌های نظریه ولایت فقیه اشاره کردیم که یکی از پیش‌فرض‌های نظریه ولایت فقیه، پذیرش اصل ضرورت حکومت برای جامعه است و در همان جا گفتیم که اکثریت قاطع اندیشمندان علوم سیاسی و غیر آنها این اصل را قبول دارند و کسی در مورد آن تردیدی ندارد و تنها آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها در این مسئله مناقشه کرده‌اند. به هر حال دلایل محکم متعددی در مورد ضرورت وجود حکومت در جامعه وجود دارد که این مسئله را قطعی و یقینی می‌سازد. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در این رابطه می‌فرماید:

لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ³⁷.

وجود حاکمی برای مردم، چه نیکو کار و عادل یا ستم‌گر و زشت کار، لازم است.

۳۷ - نهج البلاغه، خ ۴۰.

که این عبارت به روشنی گویای ضرورت وجود حکومت در جامعه است.

مقدمه دوم این دلیل هم بدیهی است و نیاز به توضیح چندانی ندارد. مراد از معصوم در این جا همان پیامبر و دوازده امام هستند که به اعتقاد ما شیعیان از ویژگی عصمت بر خوردارند؛ یعنی نه عمداً و نه سهواً گناه و یا اشتباه نمی کنند و هیچ گونه نقص و اشکالی در رفتار و اعمال و گفتار و کردار و تصمیم های آنان وجود ندارد. این ویژگی باعث می شود که آنان واجد بالاترین صلاحیت برای به عهده گرفتن امر حکومت باشند. زیرا حاکمان و فرمانروایان یا بخاطر منافع شخصی و شهوانی خود ممکن است از مسیر حق و عدالت منحرف شوند و حکومتشان به فساد جامعه بیانجامد و یا این که در اثر عملکرد سوء و اشتباه و تصمیمات نادرست و غیر واقع بینانه، موجبات فساد و تفویت مصالح جامعه را فراهم کنند. اما فردی که معصوم است همان طور که گفتیم به علت برخوردار از ویژگی عصمت، نه مرتکب گناه می گردد و نه دچار اشتباه در فکر و عمل می شود. از طرف دیگر در جای خود و در علم کلام بحث می شود که ویژگی عصمت نیز ریشه در علم و بصیرت کامل و وافی دارد که معصوم (علیه السلام) از آن برخوردار است. بنابراین به تعبیری می توان معصوم را انسان کاملی دانست که با برخوردار از عقل و علمی که در سر حد کمال است عمداً و سهواً در دام هیچ گناه و اشتباهی گرفتار نمی شود. با چنین وضعی عقل هر عاقلی تصدیق خواهد کرد که حکومت چنین فردی دارای تمامی مزایای يك حکومت ایده آل و مطلوب خواهد بود و بالاترین مصلحت ممکن را برای جامعه تأمین و تحصیل می نماید.

مقدمه سوم این استدلال شاید به تعبیری مهم ترین مقدمه آن باشد. برای توضیح این مقدمه بهتر است از یکی، دو مثال استفاده کنیم:

فرض کنید ده نفر انسان، آن هم انسان های ممتاز و برجسته که وجود هر يك برای جامعه بسیار مفید و مؤثر است در حال غرق شدن هستند و ما اگر با همه امکانات و تجهیزات و افراد نجات غرقی که در اختیار داریم وارد عمل شویم فقط می توانیم جان هفت نفر از آنها را نجات دهیم و سه نفر دیگر غرق خواهند شد. در چنین وضعیتی عقل سلیم چه حکمی می کند؟ آیا می گوید چون نجات جان همه این ده نفر ممکن نیست و سه نفر آنان قطعاً غرق خواهند شد، دیگر لزومی ندارد شما دست به هیچ اقدامی بزنید؟ یا می گوید اگر نجات جان همه ممکن بود البته باید برای نجات جان همه ده نفر اقدام کنیم اما اگر نجات جان همه ده نفر ممکن نبود در مورد هفت نفر باقی مانده تفاوتی نمی کند همه هفت نفر را نجات دهیم یا شش نفر را نجات دهیم یا پنج نفر را و یا آن که فقط برای نجات جان يك نفر اقدام کنیم و به هر حال در صورتی که نجات جان همه ممکن نباشد آنچه ضرورت دارد اصل اقدام برای نجات است اما علی رغم امکان نجات جان همه هفت نفر باقی مانده، تفاوتی نمی کند که برای نجات جان همه هفت نفر اقدام کنیم یا این که مثلاً فقط جان دو نفر یا حتی يك نفر را نجات دهیم؟ و یا این که قضاوت و حکم قطعی عقل این است که اگر نجات جان همه ده نفر (مصلحت تام و کامل) ممکن نیست باید برای نجات جان همه هفت نفر باقی مانده (نزدیک ترین مرتبه به مصلحت تام و کامل) اقدام کنیم و مجاز نیستیم حتی يك نفر را کنار بگذاریم؛ تا چه رسد به این که بخواهیم مثلاً پنج یا شش نفر دیگر را هم به حال خود رها کنیم و برای نجات جان آنان هیچ اقدامی ننماییم؟ مسلّم است که قضاوت و حکم قطعی عقل همین گزینه سوم خواهد بود و هیچ گزینه دیگری از نظر عقل قابل قبول نیست.

و یا فرض کنید انسانی در دریا مورد حمله کوسه واقع شده و ما اگر برای نجات جان او هم اقدام کنیم قطعاً کوسه يك یا دو پای او را قطع خواهد کرد و خلاصه اگر هم موفق شویم او را نجات دهیم حتماً دچار نقص عضو خواهد شد.

سؤال این است که در این صحنه عقل ما چه حکمی می‌کند؟ آیا می‌گویید چون بالاخره نمی‌توانیم او را کاملاً صحیح و سالم بیرون بیاوریم بنابراین دیگر لازم نیست کاری انجام دهیم بلکه کافی است بنشینیم و تماشا کنیم چه پیش می‌آید؟ یا عقل هر انسان عاقل و با وجدانی قطعاً حکم می‌کند که گر چه یقیناً يك یا دو پای او قطع می‌شود و دچار نقص عضو خواهد شد اما به هر حال باید برای نجات جان او اقدام کرد و عدم امکان نجات او بطور کاملاً صحیح و سالم (مصلحت صد در صد) مجوز عدم اقدام برای نجات يك انسان يك (مصلحت ناقص) و تماشای خورده شدن او توسط کوسه نخواهد بود؟ به نظر می‌رسد پاسخ روشن است.

قضاوت و حکم عقل در این دو مثال در واقع بر مبنای يك قاعده کلی است که مورد قبول و اذعان عقل است؛ همان قاعده‌ای که مقدمه سوم استدلال ما را تشکیل می‌دهد: «هنگامی که تأمین و تحصیل يك مصلحت لازم و ضروری در حدّ مطلوب و ایده‌آل آن میسر نباشد باید نزدیک‌ترین مرتبه به حدّ مطلوب را تأمین کرد.» و بحث فعلی ما هم در واقع یکی از مصادیق و نمونه‌های همین قاعده کلی است. مصلحت وجود حکومت، يك مصلحت ضروری و غیر قابل چشم پوشی است. حدّ مطلوب و ایده‌آل این مصلحت، در حکومت معصوم (علیه السلام) تأمین می‌شود. اما در زمانی که عملاً دسترسی به معصوم و حکومت او نداریم و تأمین این مصلحت در حدّ مطلوب اولی و ایده‌آل میسر نیست آیا باید دست روی دست گذاشت و هیچ اقدامی نکرد؟ و یا این که علی رغم امکان تحصیل مصلحت نزدیک‌تر به مصلحت ایده‌آل مجازیم که از آن چشم پوشی کرده و به مصالح مراتب پایین‌تر رضایت دهیم؟ حکم عقل این است که به بهانه عدم دسترسی به مصلحت ایده‌آل و مطلوب حکومت، نه می‌توان از اصل مصلحت وجود حکومت بطور کلی صرف نظر کرد و نه می‌توان همه حکومت‌ها را علی رغم مراتب مختلف آنها یکسان دانست و رأی به جواز حاکمیت هر يك از آنها بطور مساوی داد بلکه حتماً باید دنبال نزدیک‌ترین حکومت به حکومت معصوم و نزدیک‌ترین مصلحت به مصلحت ایده‌آل باشیم.

و اما در توضیح مقدمه چهارم و در واقع آخرین مقدمه این استدلال باید بگوییم آنچه که موجب تأمین بالاترین مرتبه مصلحت حکومت در حکومت معصوم می‌شود همه ویژگی‌های وی اعم از رفتاری، اخلاقی، علمی، جسمی و ظاهری، روحی و روانی، خانوادگی و... نیست بلکه آنچه در این زمینه دخالت اساسی دارد یکی آگاهی کامل و همه جانبه او به اسلام و احکام اسلامی است که بر اساس آن می‌تواند جامعه را در مسیر صحیح اسلام و ارزش‌های اسلامی هدایت کند و دوم مصونیت صد در صد او از هر گونه فساد و لغزش و گناه و منفعت‌طلبی و... است و بالاخره بصیرت و درک جامع و کامل، و مهارتی است که در مورد شرایط اجتماعی و تدبیر امور مربوط به جامعه دارد. بنابراین، وقتی در مقدمه سوم می‌گوییم باید به دنبال نزدیک‌ترین حکومت به حکومت معصوم (علیه السلام) باشیم، این حکومت حکومتی است که در رأس آن شخصی قرار داشته باشد که از نظر این سه ویژگی در مجموع بهترین و بالاترین فرد در جامعه باشد. و چون در میان این سه ویژگی، یکی از آنها آگاهی و شناخت نسبت به احکام اسلامی است قطعاً این فرد باید فقیه باشد زیرا کسی که بتواند از روی تحقیق بگوید احکام اسلام چیست و کدام است همان فقیه است. البته فقاقت به تنهایی کافی نیست و برخورداری از دو ویژگی دیگر یعنی تقوا و کارآیی در مقام مدیریت جامعه نیز لازم است.

بنابراین بر اساس این مقدمات که صحت هر يك از آنها را جداگانه بررسی کردم نتیجه منطقی و قطعی این است که در زمانی که دسترسی به معصوم (علیه السلام) و حکومت او نداریم حتماً باید به سراغ فقیه جامع‌الشرایط برویم و اوست که حق حاکمیت دارد و با وجود چنین کسی در میان جامعه، حکومت و حاکمیت دیگران مجاز و مشروع نیست.

دلیل دوم عقلی: این دلیل نیز از مقدمات ذیل تشکیل می‌شود:

الف. ولایت بر اموال و اعراض و نفوس مردم، از شئون ربوبیت الهی است و تنها با نصب و اذن خدای متعال مشروعیت می‌یابد.

ب. این قدرت قانونی و حق تصرف در اعراض و نفوس مردم، از جانب خدای متعال به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) داده شده است.

ج. در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم‌اند یا باید خداوند متعال از اجرای احکام اجتماعی اسلام صرف نظر کرده باشد یا اجازه اجرای آن را به کسی که اصلح از دیگران است داده باشد.

د. اما این که خداوند در زمان عدم دسترسی جامعه به رهبر معصوم، از اجرای احکام اجتماعی اسلام صرف نظر کرده باشد مستلزم ترجیح مرجوح و نقض غرض و خلاف حکمت است؛ بنابراین فرض دوم ثابت می‌شود که ما به حکم قطعی عقل کشف می‌کنیم اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام توسط کسی که اصلح از دیگران است داده شده است.

ه. فقیه جامع‌الشرایط، یعنی فقهی که از دو ویژگی تقوا و کارآیی در مقام مدیریت جامعه و تأمین مصالح آن برخوردار باشد صلاحیتش از دیگران برای این امر بیش‌تر است.

پس: فقیه جامع‌الشرایط همان فرد اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم محروم‌اند از طرف خدای متعال و اولیای معصوم (علیهم السلام) اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام به او داده شده است.

اکنون به توضیح این دلیل و مقدمات آن می‌پردازیم:

مقدمه اول همان مقدمه‌ای است که تاکنون چندین بار به آن اشاره کرده‌ایم و هم در بحث پیش‌فرض‌های نظریه ولایت فقیه و هم در بحث نقش مردم در حکومت اسلامی و مبنای مشروعیت، نسبتاً به تفصیل به آن پرداختیم. حاصل سخن این بود که از آن جا که خداوند، آفریننده و مالک همه هستی و از جمله انسان هاست و از طرفی هم به حکم کلی عقل، تصرف در ملک دیگران و بدون اجازه آنان کاری ناپسند و ظالمانه است بنابراین حق تصرف در انسان و متعلقات او اولاً و بالذات در اختیار خداوند است و در مرتبه بعد می‌تواند این حق از طرف خداوند به افراد و انسان‌های دیگری داده شود.

مقدمه دوم نیز در بحث نقش مردم در حکومت اسلامی مورد بحث قرار گرفت و گفتیم که بر اساس اعتقاد همه مسلمانان، حق تصرف در اموال و اعراض و نفوس مردم از طرف خداوند به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) داده شده است. همچنین شیعیان معتقدند این حق بعد از پیامبر به دوازده نفر دیگر که از ویژگی عصمت برخوردارند نیز داده شده است.

مقدمه سوم و چهارم در واقع پاسخ به این سؤال است که اگر در زمانی مثل زمان ما مردم به پیامبر و امام معصوم دسترسی نداشتند تکلیف چیست؟ آیا علی رغم وجود احکام اجتماعی فراوان در اسلام، که اجرای آنها مستلزم داشتن تشکیلات حکومتی و قدرت سیاسی است، خداوند متعال از این احکام صرف نظر کرده و آنها را به کنار می‌نهد و تنها به احکام فردی اسلام و اجرای آنها بسنده می‌کند یا همچنان بر اجرای احکام اجتماعی اسلام تأکید دارد؟ به عبارت دیگر، در زمان عدم حضور معصوم در جامعه، عقلاً دو فرض بیش‌تر متصور نیست: یا غرض خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق می‌گیرد یا تعلّق نمی‌گیرد. اکنون صحت و سقم هر يك از این دو گزینه را بررسی می‌کنیم.

اگر بگوییم در زمان عدم حضور معصوم (علیه السلام) غرض خداوند به اجرای احکام اجتماعی اسلام تعلّق نگرفته و خداوند از آنها دست بر می‌دارد و آنها را تعطیل می‌کند و تنها به احکام فردی اسلام از قبیل نماز و روزه و حج و طهارت و نجاست اکتفا می‌کند لازمه این فرض، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح از جانب خداوند است که محال است. توضیح این‌که:

اصولاً ما معتقدیم برقراری تشکیلاتی بنام دستگاه نبوت و فرستادن پیامبران و شرایع آسمانی بر این اساس بوده که خدای متعال، این جهان و از جمله انسان را بیهوده و عبث نیافریده بلکه غرضش به کمال رساندن هر موجودی به تناسب و فراخور ظرفیت وجودی آن موجود بوده است. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست و برای رسیدن به کمال انسانی خلق شده است. اما از آن جا که عقل بشر به تنهایی برای شناسایی کمال نهای انسان و حدود و ثغور و مسیر دقیق آن کافی نبوده لذا خداوند متعال با فرستادن پیامبران و ابلاغ احکام و دستوراتی در قالب دین، راه کمال را به انسان نشان داده و او را راهنمایی کرده است و تمامی دستورات و احکامی که در دین آمده است به نوعی در کمال انسان تأثیر دارد. بنابراین، دین در واقع همان برنامه‌ای است که برای به کمال رسیدن انسان‌ها ارائه شده است. با چنین تحلیلی، اکنون اگر فرض کنیم که خدای متعال بخش زیادی از احکام اسلام را تعطیل کرده و از آنها دست برداشته است این بدان معناست که خداوند غرض خود را که به کمال رسیدن انسان بوده نقض کرده باشد زیرا آنچه که سعادت انسان را تأمین می‌کند و او را به کمالی که در خور و متناسب با ظرفیت وجودی اوست می‌رساند مجموعه احکام و دستورات دین است نه فقط بخشی از آن؛ و به همین دلیل هم، ایمان و عمل به بخشی از تعالیم دین و نپذیرفتن و انکار بخش دیگر آن، بشدت در قرآن نفی شده است:

أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا جِزَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ³⁸

آیا پس به برخی از کتاب ایمان می‌آورید و به برخی کفر مورزید؟ پس پاداش هر کس از شما که چنین کند نیست مگر ذلّت و خواری در زندگی دنیا و در قیامت به سخت‌ترین عذاب دچار خواهد شد.

و اصولاً اگر احکام اجتماعی اسلام هیچ تأثیری در سعادت و کمال انسان نداشت از ابتدا وضع نمی‌شد. بنابراین، تأثیر این دسته از احکام در سعادت و کمال انسان قطعی است و با این حساب بدیهی است که تعطیل آنها مغلّ به کمال و سعادت انسان و خلاف حکمت است و از خداوند حکیم علی‌الاطلاق محال است.

همچنین، همان طور که در توضیح یکی از مقدمات دلیل اول عقلی گفتیم بنا به حکم عقل، هنگامی که تحصیل و تأمین يك مصلحت لازم و ضروری در حدّ اعلا و کامل آن میسر نبود تحصیل نزدیک‌ترین مرتبه به مرتبه اعلا و کامل، واجب و لازم می‌شود و به بهانه عدم امکان تحصیل مصلحت کامل، نه می‌توان به کلی از آن مصلحت چشم پوشید و نه می‌توان علی‌رغم امکان نیل به مراتب بالاتر، به مراتب پایین‌تر از آن اکتفا نمود. اکنون با توجه به این قاعده می‌گوییم لازمه اجرای احکام اجتماعی اسلام، تشکیل حکومت است که مصلحت و مرتبه کامل آن در حکومت معصوم (علیه السلام) تأمین می‌شود اما در صورت دسترسی نداشتن به معصوم و عدم حضور وی در بین مردم و جامعه، امر دایر است بین این‌که: الف. با اجازه اجرای این احکام به فردی که اصلح از دیگران است، بالاترین مرتبه مصالح حاصل از اجرای این احکام بعد از حکومت معصوم (علیه السلام) را تحصیل و تأمین کنیم؛ ب. علی‌رغم امکان نیل به مصالح مراتب بالاتر، حکم کنیم که تمام مراتب مصلحت یکسان‌اند و تأمین مراتب بالاتر لازم نیست؛ ج. علی‌رغم امکان وصول به بعض مراتب حاصل از اجرای احکام اجتماعی اسلام، به کلی از این مصلحت صرف نظر کرده و آنها را تعطیل نماییم. روشن است که از میان این سه گزینه، گزینه اول راجح و گزینه دوم و سوم مرجوح هستند و ترجیح مرجوح بر راجح، عقلاً قبیح و از شخص حکیم محال است.

با این بیان، مقدمه سوم و چهارم نیز برهانی شد و تا این‌جا ثابت شد که به حکم عقلی کشف می‌کنیم که در زمان عدم دسترسی مردم جامعه به معصوم (علیه السلام)، اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام توسط کسی که اصلح از دیگران است داده شده است و در غیر این صورت، نقض غرض و خلاف حکمت و ترجیح مرجوح از ناحیه خدای متعال خواهد بود.

اکنون پس از آن که تا این‌جا ثابت شد اجازه اجرای احکام اسلام در صورت عدم حضور معصوم (علیه السلام) به فردی که اصلح از دیگران است داده شده طبعاً این سوال پیش می‌آید که این فرد اصلح کیست و چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود که يك فرد برای این منصب اصلح از دیگران باشد؟ پاسخ این سؤال را نیز در توضیح مقدمه چهارم از دلیل اول عقلی روشن ساختیم و گفتیم از میان همه خصوصیات و صفات معصوم (علیه السلام) آن‌چه که باعث می‌شود حکومت وی کامل‌ترین حکومت باشد در واقع سه ویژگی عصمت، علم و آگاهی کامل به احکام و قوانین اسلام، و درک و شناخت وی نسبت به شرایط و مسائل اجتماعی و کارآمدی‌اش در تدبیر آنها می‌باشد. بنابراین کسی که در مجموع این سه صفت، شباهت و نزدیکی بیش‌تری به امام معصوم (علیه السلام) داشته باشد اصلح از دیگران است؛ و این فرد کسی نیست جز فقیه اسلام شناس باتقوایی که کارآمدی لازم را نیز برای تدبیر امور مردم و جامعه داشته باشد.

اکنون با اثبات این مقدمات نتیجه می‌گیریم که فقیه جامع‌الشرایط، همان فرد اصلحی است که در زمانی که مردم از وجود رهبر معصوم در میان جامعه محروم‌اند از طرف خداوند و اولیای معصوم اجازه اجرای احکام اجتماعی اسلام به او داده شده است.

ب. ادله نقلی

گفتیم برای اثبات ولایت فقیه، هم به ادله عقلی و هم به ادله نقلی استناد شده است. ادله نقلی این مسئله عبارت از روایاتی است که دلالت بر ارجاع مردم به فقها برای رفع نیازهای حکومتی (بویژه مسائل قضایی و اختلافات حقوقی) دارد و یا فقها را به عنوان «أمناء» یا «خلفاء» و «وارثان» پیامبران و کسانی که بجاری امور بدست ایشان است معرفی کرده است. درباره سند و دلالت این روایات بحث‌های فراوانی انجام گرفته که در این جا مجال اشاره به آنها نیست و باید به کتاب‌ها و رساله‌های مفصل و تخصصی این موضوع مراجعه کرد. در میان این روایات، مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابو خدیجه و توقیع شریف که در پاسخ اسحاق بن یعقوب صادر شده بهتر قابل استناد است و به نظر ما تشکیک در سند چنین روایاتی که از شهرت روایی و فتوایی برخوردارند، روا نیست. و از نظر دلالت هم به نظر ما دلالت آنها بر نصب فقها به عنوان کارگزاران امام مقبوض الید روشن است و اگر احتیاج به چنین نصی در زمان غیبت بیشتر نباشد کم‌تر نخواهد بود. بنابراین با سرایت ملاک نصب فقیه در زمان حضور به زمان غیبت، و باصطلاح علمی و فنی به «دلالت موافقه»، نصب فقیه در زمان غیبت هم ثابت می‌شود و احتمال این که نصب ولی امر در زمان غیبت به خود مردم واگذار شده باشد گذشته از این که کوچک‌ترین دلیلی برای آن وجود ندارد با توجه به ربوبیت تشریعی خداوند (مفاد آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و دلایل دیگر) سازگار نیست و هیچ فقیه شیعه‌ای (جز در این اواخر) آن را به عنوان يك احتمال هم مطرح نکرده است.

به هر حال، روایات مزبور مؤیدات بسیار خوبی برای ادله عقلی که ذکر کردیم به شمار می‌رود و بر فرض هم که کسی در سند یا دلالت آنها مناقشه‌ای داشته باشد استناد ما به دلایل عقلی همچنان پا بر جا خواهد ماند.

پس از این توضیح مقدماتی، اکنون برخی از ادله نقلی مسئله ولایت فقیه را در این جا ذکر می‌کنیم.

دلیل نقلی اول: روایتی که در بین فقهاء به «توقیع شریف» مشهور است. این توقیع را عالم بزرگ و کم نظیر شیعه، مرحوم شیخ صدوق در کتاب **اکمال‌الدین** خود آورده است. این توقیع در واقع پاسخی است که حضرت ولی عصر امام زمان (علیه السلام) در جواب نامه اسحاق بن یعقوب مرقوم داشته‌اند. اسحاق بن یعقوب در این نامه سؤالاتی را به محضر شریف آن حضرت ارسال داشته که از جمله آنها این است که در مورد «حوادث واقعه» که در زمان غیبت پیش خواهد آمد وظیفه ما چیست؟ آن حضرت در این باره می‌فرمایند:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ³⁹

۳۹- اکمال‌الدین، ج ۱، ص ۴۸۳.

و اما رخدادهایی که پیش می‌آید پس به راویان حدیث ما مراجعه کنید زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنان هستم.

اگر منظور از «حوادث واقعه» و «رواة حدیث» در این توقیع معلوم گردد آن گاه دلالت آن بر مدّعی ما که اثبات ولایت فقیه است روشن خواهد شد.

در مورد توضیح مراد از «حوادث واقعه» که در متن توقیع شریف آمده باید بگوییم بسیار بعید است که منظور اسحاق بن یعقوب از آن، احکام شرعی و همین مسائلی که امروزه معمولاً در رساله‌های عملیه نوشته می‌شود بوده باشد زیرا اولاً برای شیعیان معلوم بوده که در این گونه مسائل باید به علمای دین و کسانی که با اخبار و روایات ائمه و پیامبر آشنایی دارند مراجعه کنند و نیازی به سؤال نداشته است. همان گونه که در زمان حضور خود ائمه (علیهم السلام) به علت مشکلاتی نظیر دوری مسافت و امثال آنها که وجود داشته امامان شیعه مردم را در مورد مسائل شرعی به افرادی نظیر یونس بن عبدالرحمن، زکریا بن آدم و امثال آنان ارجاع می‌دادند. همچنین نواب اربعه در زمان غیبت صغری امام زمان (علیه السلام) (که هر چهار نفر آنان از فقها و علمای دین بوده‌اند) گواه روشنی بر این مطلب است؛ و خلاصه این مسئله برای شیعه چیز تازه‌ای نبوده است. و ثانیاً اگر منظور اسحاق بن یعقوب از حوادث واقعه، احکام شرعی بود قاعدتاً باید تعبیراتی نظیر این که «وظیفه ما در مورد حلال و حرام چیست؟» و یا «در مورد احکام الله چه تکلیفی داریم؟» و مانند آنها را بکار می‌برد که تعبیر شایع و رایجی بوده و در سایر روایات هم بسیار بکار رفته است و به هر حال، تعبیر «حوادث واقعه» در مورد احکام شرعی به هیچ وجه معمول و متداول نبوده است. و ثالثاً اصولاً دلالت الفاظ، تابع وضع آنهاست و کلمه «حوادث واقعه» به هیچ وجه از نظر لغت و دلالت وضعی به معنای احکام شرعی نیست بلکه معنای بسیار وسیع‌تری دارد که حتماً شامل مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی نیز می‌شود. بنابراین، سؤال اسحاق بن یعقوب از محضر حضرت ولی عصر (علیه السلام) در واقع این است که در مورد مسائل و مشکلات اجتماعی جامعه اسلامی که در زمان غیبت شما پیش می‌آید وظیفه ما چیست و به چه مرجعی باید مراجعه کنیم؟ و آن حضرت در جواب مرقوم فرموده‌اند که در این مورد به «راویان حدیث ما» مراجعه کنید. اکنون ببینیم مراد از «راویان حدیث» چه کسانی هستند.

ممکن است کسی بگوید منظور از «راویان حدیث» هر کسی است که مثلاً کتاب اصول کافی یا وسائل الشیعه یا هر کتاب روایی دیگر را بر دارد و احادیث و روایات آن را برای مردم بخواند و نقل کند. اما با اندکی دقت و توجه معلوم می‌گردد که این تصوّر درست نیست. زیرا کسی که در زمان ما می‌خواهد از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام صادق و سایر ائمه (علیهم السلام) حدیث و روایتی را نقل کند باید به طریقی احراز کرده باشد که این حدیث واقعاً از پیامبر یا امام صادق یا امام دیگر است، و در غیر این صورت حق ندارد و نمی‌تواند بگوید امام صادق چنین فرموده و اگر در حالی که آن حدیث و روایت به هیچ طریق معتبری برایش ثابت نشده معهداً آن را به امام صادق و یا سایر ائمه و معصومین (علیهم السلام) نسبت دهد از مصادیق کذب و افترای بر پیامبر و امامان خواهد بود که گناهی بزرگ است. به عبارت دقیق‌تر، اگر کسی بخواند حدیثی را از پیامبر یا امامی نقل کند حتماً باید بتواند بر اساس يك حجت و دلیل شرعی معتبر آن را به امام معصوم نسبت دهد. و واضح است که این گونه نقل حدیث کردن نیاز به تخصّص دارد و تخصّص آن هم مربوط به علم پزشکی یا مهندسی یا کامپیوتر و سایر علوم نیست بلکه مربوط به علم فقه است و «فقیه» کسی است که از چنین تخصّصی برخوردار است. بنابراین، مقصود از «راویان حدیث» در واقع همان فقها و علمای دین هستند.

با توجه به توضیحی که درباره دو واژه «حوادث واقعه» و «روایت حدیث» دادیم اکنون معنای توقیع شریف این می‌شود که امام زمان (علیه السلام) فرموده‌اند «درباره مسائل و مشکلات و رخدادهای اجتماعی که در زمان غیبت من در جامعه اسلامی پیش می‌آید به فقها و علمای دین مراجعه کنید زیرا آنان حجت من بر شمايند و من حجت خدا بر آنان هستم.» و دلالت چنین جمله‌ای بر ولایت فقیه در زمان غیبت بسیار روشن و واضح است.

دلیل نقلی دوم: روایت دیگری که می‌توان در اثبات ولایت فقیه به آن استناد کرد حدیثی است که به مقبوله عمر بن حنظله مشهور است. در این حدیث، امام صادق (علیه السلام) در بیان تکلیف مردم در حل اختلافات و رجوع به يك مرجع صلاحیت‌دار که حاکم بر مسلمین باشد چنین می‌فرماید:

«... مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْصُوا بِهِ حُكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حُكِمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَحَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ»⁴⁰

... هر کس از شما که راوی حدیث ما باشد و در حلال و حرام ما بنگرد و صاحب نظر باشد و احکام ما را بشناسد او را به عنوان داور بپذیرید. همانا من او را حاکم بر شما قرار دادم. پس هرگاه حکمی کرد و از او قبول نکردند، حکم خدا را سبک شمرده‌اند و ما را رد کرده‌اند و آن کس که ما را رد کند خدا را رد کرده و رد کردن خدا در حدّ شرک به خدای متعال است.

بدیهی است که عبارت «قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا» در این حدیث جز بر شخصی که فقیه و مجتهد در احکام و مسائل دین باشد قابل تطبیق نیست و قطعاً منظور امام (علیه السلام) فقها و علمای دین هستند که آن حضرت ایشان را به عنوان حاکم بر مردم معرفی کرده و حکم فقیه را نظیر حکم خویش قرار داده است؛ و بدیهی است که اطاعت حکم امام معصوم (علیه السلام) واجب و الزامی است. بنابراین، اطاعت حکم فقیه نیز واجب و الزامی است و همانگونه که خود امام (علیه السلام) فرموده، رد کردن و قبول نکردن حاکمیت و حکم فقیه به منزله نپذیرفتن حاکمیت امام معصوم (علیه السلام) و استخفاف به حکم ایشان است که آن نیز گناهی است بزرگ و ناجنشدنی؛ زیرا که نپذیرفتن حکم امام معصوم (علیه السلام) عیناً رد کردن و نپذیرفتن حاکمیت تشریعی خدای متعال است که در روایت، گناه آن در حدّ شرک به خداوند دانسته شده و قرآن کریم درباره شرک می‌فرماید:

إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ⁴¹

همانا شرک، ستمی بس بزرگ است.

⁴⁰ - اصول کافی، ج ۱، ص ۶۷؛ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۸.

همانا خداوند این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌آمرزد و پایین‌تر از این حد را برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.

بنابراین براساس این روایت شریف، سرپیچی از حاکمیت فقیه و نپذیرفتن حکم او ستمی است بس بزرگ و گناهی است که خداوند آن را نمی‌بخشد.

اشکالی که معمولاً در استدلال به این روایت مطرح می‌شود این است که گفته می‌شود این روایت در پاسخ به يك سؤال صادر شده که راوی از حضرت در مورد اختلافات حقوقی و نزاع‌هایی که بین شیعیان پیش می‌آید سؤال می‌کند که وظیفه ما چیست؟ آیا به همین تشکیلات قضایی و قضاتی که در دستگاه حکومت غاصب عباسی وجود دارند مراجعه کنیم یا وظیفه دیگری داریم؟ و حضرت در پاسخ به چنین سؤالی این فرمایش را فرموده‌اند؛ و مقبوله عمرین حنظله در واقع مربوط به مسئله قضاوت و اجرای احکام قضایی اسلام است که تنها بخشی از مسائل حکومت است در حالی که بحث ولایت فقیه مربوط به کل حکومت و اجرای تمامی احکام اسلام و حاکمیت فقیه بر تمامی شئون جامعه اسلامی است. بنابراین اگر هم این روایت را قبول کنیم و در سند آن مناقشه و اشکال نکنیم، این روایت فقط حق حاکمیت و دخالت در امور قضایی را برای فقیه اثبات می‌نماید و بیش‌تر از این دلالتی ندارد.

اما در پاسخ به این اشکال می‌توان گفت که **اولاً** درست است که سؤال راوی از مورد خاص (مسئله قضاوت) بوده اما در فقه مشهور است که می‌گویند همه جا این طور نیست که خصوصیت سؤال باعث شود که پاسخ فقط اختصاص به همان مورد و محدوده داشته باشد و موارد دیگر را شامل نشود بلکه ممکن است گرچه از يك مورد خاص سؤال شده اما پاسخی که داده شده عام و کلی باشد. مثلاً در باب نماز، روایات فراوانی داریم که راوی سؤال می‌کند مردی در حال نماز خواندن است و چنین و چنان می‌شود و... در مورد این روایات هیچ فقیهی نگفته و نمی‌گوید پاسخی که امام معصوم (علیه السلام) در جواب این قبیل سؤالات داده فقط حکم مرد نمازگزار را بیان می‌کند و اگر همین مسئله عیناً برای زن نمازگزار پیش بیاید دیگر حکم آن از این روایت استفاده نمی‌شود و باید روایت دیگری پیدا کنیم. بلکه برخورد فقها با این قبیل روایات این گونه است که با این که در این قبیل روایات از مورد خاص، یعنی مرد نمازگزار، سؤال شده اما حکمی را که حضرت در پاسخ فرموده مربوط به هر نمازگزاری اعم از زن و مرد می‌دانند.

و ثانیاً در مقبوله عمرین حنظله فرموده چنین کسی را «رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَزَفَ أَحْكَامَنَا» بر شما **حاکم** قرار دادم و نفرموده او را قاضی بر شما قرار دادم و بین این که بفرماید «جَعَلْنَاهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» تا این که بفرماید «جعلته عليكم قاضياً» تفاوت وجود دارد و عمومیت و اطلاق واژه «حاکم» همه موارد حکومت و حاکمیت را شامل می‌شود.

به هر حال با توجه به ادله عقلی و نقلی که نمونه‌ای از آن‌ها ذکر گردید به نظر ما تردیدی در این مسئله وجود ندارد که در زمان غیبت امام معصوم (علیه السلام) تنها فقیه جامع‌الشرایط است که از طرف خدای متعال و امام معصوم (علیه السلام) حق حکومت و حاکمیت برای او جعل شده و اذن اعمال حاکمیت به او داده شده است و هر حکومتی که فقیه در رأس آن نباشد و امور آن با نظر و اذن او اداره نشود هر چه و هر که باشد حکومت طاغوت است و کمک

کردن به آن نیز گناه و حرام است. همان گونه که اگر در زمانی فقیه جامع الشرایطی بسط ید پیدا کرد و شرایط برای او فراهم شد و تشکیل حکومت داد به حکم ادله‌ای که گفتیم، اطاعت او واجب و تخلف از حکومت و حاکمیت او حرام است زیرا امام (علیه السلام) فرمود: «فَهُوَ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ: پس او حجت من بر شماست.» و یا فرمود: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا زِدْ پس هرگاه حکمی کرد و از او نپذیرفتند، حکم خدا را سبک شمرده‌اند و ما را رد کرده‌اند» نظیر این که اگر در زمان حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن حضرت شخصی را برای حکومت يك منطقه منصوب می کرد اطاعت او واجب بود و مخالفت با او مخالفت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) محسوب می شد. مثلاً اگر آن حضرت مالك اشتر را برای حکومت مصر فرستاد کسی حق مخالفت با فرمان مالك را نداشت و نمی توانست بگوید با این که می دانم علی (علیه السلام) مالك را تعیین کرده و به او فرمان حکومت داده اما بالاخره چون مثلاً مالك معصوم نیست و خود علی نیست پس اطاعت از مالك اشتر لزومی ندارد و با این که مالك در محدوده حکومت خود دستوری داده و قانونی وضع کرده من مخالفت می کنم و هیچ اشکال شرعی هم ندارد. بدیهی است که چنین استدلال و سخنی باطل و غلط است و مخالفت با مالك اشتری که از جانب علی برای حکومت نصب شده قطعاً جایز نیست. مفاد ادله‌ای هم که ذکر گردید دقیقاً همین است که فقیه در این زمان نماینده و منصوب از طرف خدا و امام زمان (علیه السلام) است و همان گونه که خود امام (علیه السلام) نیز فرمود مخالفت با او شرعاً جایز نیست.

فصل پنجم

مفهوم ولایت مطلقه فقیه

ادله‌ای که در فصل پیشین برای اثبات ولایت فقیه ذکر کردیم اقتضای اطلاق ولایت فقیه را دارد و مقتضای آن این است که همه اختیاراتی که برای امام معصوم (علیه السلام) به عنوان ولی امر جامعه اسلامی ثابت است برای فقیه نیز ثابت باشد و ولی فقیه از این نظر هیچ حدّ و حصری ندارد مگر آن که دلیلی اقامه شود که برخی از اختیارات امام معصوم به ولی فقیه داده نشده است؛ همان گونه که بر اساس نظر مشهور فقهای شیعه در مسئله جهاد ابتدایی همین گونه است که اعلان جهاد ابتدایی از اختیارات ویژه شخص معصوم (علیه السلام) است. اما صرف نظر از این موارد (که تعداد بسیار کمی هم هست) ولایت فقیه،

با ولایت پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام) هیچ تفاوتی ندارد. این همان چیزی است که از آن به «ولایت مطلقه فقیه» تعبیر می‌شود و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی نیز می‌فرمودند «ولایت فقیه همان ولایت رسول الله (صلی الله علیه وآله) است»

یکی از شبهاتی که گاهی بطور کلی در رابطه با اصل ولایت فقیه و گاهی نیز به طور خاص در مورد قید «مطلقه» مطرح می‌شود این است که می‌گویند ولایت فقیه و به خصوص ولایت مطلقه فقیه همان حکومت استبدادی است و ولایت مطلقه فقیه یعنی دیکتاتوری؛ یعنی این که فقیه وقتی به حکومت رسید هر کاری دلش خواست انجام می‌دهد و هر حکمی دلش خواست می‌کند و هر کسی را دلش خواست عزل و نصب می‌کند و خلاصه اختیار مطلق دارد و هیچ مسئولیتی متوجه او نیست. به عبارت دیگر، می‌گویند حکومت دو نوع است: جوهره حکومت یا لیبرالی و بر اساس خواست مردم است یا فاشیستی و تابع رأی و نظر فرد است و با تبیینی که شما از نظام ولایت فقیه می‌کنید، و خودتان صریحاً نیز می‌گویید، نظام ولایت فقیه يك نظام لیبرالی نیست؛ پس طبعاً باید بپذیرید که يك نظام فاشیستی است.

در پاسخ این شبهه باید بگوئیم تقسیم حکومت به دو قسم و انحصار آن به دو نوع لیبرال و فاشیست، يك مغالطه است و به نظر ما قسم سومی هم برای حکومت متصور است که حاکم نه بر اساس خواست و سلیقه مردم (حکومت لیبرالی) و نه بر اساس خواست و سلیقه شخصی خود (حکومت فاشیستی) بلکه بر اساس خواست و اراده خدای متعال حکومت می‌کند و تابع قوانین و احکام الهی است و نظام ولایت فقیه از همین قسم سوم است بنابراین فاشیستی نیست. با این توضیح همچنین روشن شد این مطلب که گفته می‌شود ولایت مطلقه فقیه یعنی این که فقیه هر کاری دلش خواست انجام دهد و هر حکمی دلش خواست بکند و اختیار مطلق دارد و هیچ مسئولیتی متوجه او نیست واقعیت ندارد و در واقع در مورد فهم و تفسیر قید «مطلقه» به اشتباه افتاده‌اند و البته احیاناً برخی نیز از روی غرضورزی و به عمد چنین کرده‌اند. به هر حال در این جا لازم است برای رفع این مغالطه توضیحاتی پیرامون قید مطلقه در «ولایت مطلقه فقیه» ارائه نماییم.

واژه «مطلقه» در ولایت مطلقه فقیه اشاره به نکاتی دارد که البته خود آن نکات نیز با هم در ارتباط هستند. ذیلاً به این نکات اشاره می‌کنیم: یکی از آن نکات این است که ولایت مطلقه فقیه در مقابل ولایت محدودی است که فقها در زمان طاغوت داشتند. توضیح این که: تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و دوران حاکمیت طاغوت، که از آن به زمان عدم بسط ید تعبیر می‌شود، فقهای شیعه به علت محدودیت‌ها و موانعی که از طرف حکومت‌ها برای آنان وجود داشت نمی‌توانستند در امور اجتماعی چندان دخالت کنند و مردم تنها می‌توانستند در برخی از امور اجتماعی خود، آن هم به صورت پنهانی و به دور از چشم دولت حاکم، به فقها مراجعه کنند. مثلاً در مورد ازدواج، طلاق، وقف و برخی اختلافات و امور حقوقی خود به فقها مراجعه می‌کردند و فقها نیز با استفاده از ولایتی که داشتند این امور را انجام می‌دادند. اما همان طور که اشاره کردیم اعمال این ولایت از جانب فقها چه به لحاظ محدوده و چه به لحاظ مورد، بسیار محدود و ناچیز بود و آنان نمی‌توانستند در همه آنچه که شرعاً حق آنها بود و اختیار آن از جانب خدای متعال و ائمه معصومین (علیهم السلام) به آنان داده شده بود دخالت کنند. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و تشکیل حکومت اسلامی توسط امام خمینی (رحمه الله) زمینه اعمال حاکمیت تام و تمام فقهای شیعه فراهم شد و مرحوم امام به عنوان فقیهی که در رأس این حکومت قرار داشت مجال آن را یافت و این قدرت را پیدا کرد که در تمامی آنچه که در محدوده ولایت ولی فقیه قرار می‌گیرد دخالت کند و اعمال حاکمیت نماید. در این زمان فقیه می‌توانست از مطلق اختیارات و حقوقی که از جانب صاحب

شریعت و مالک جهان و انسان برای او مقرر شده بود استفاده کرده و آنها را اعمال نماید و محدودیت‌های متعددی که در زمان حاکمیت حکومت‌های طاغوتی فراروی او بود اکنون دیگر برداشته شده بود. بنابراین، ولایت مطلقه فقیه طبق توضیحی که داده شد در مقابل ولایت محدود فقیه در زمان حاکمیت طاغوت به کار رفت و روشن است که این معنا و مفاد هیچ ربطی به دیکتاتوری و استبداد و خودرأیی ندارد.

نکته دومی که ولایت مطلقه فقیه بدان اشاره دارد این است که فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می‌گیرد هر آن‌چه از اختیارات و حقوقی که برای اداره حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی‌توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم (علیه السلام) قایل شد؛ یعنی بگوییم يك سری از حقوق و اختیارات علی‌رغم آن که برای اداره يك حکومت لازم و ضروری است معهذا اختصاص به امام معصوم (علیه السلام) دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد می‌تواند از آنها استفاده کند اما فقیه نمی‌تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند. بدیهی است که این سخن قابل قبول نیست چرا که اگر فرض می‌کنید که این حقوق و اختیارات از جمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای اداره يك حکومت لازمند و نبود آنها موجب خلل در اداره امور می‌شود و حاکم بدون آنها نمی‌تواند به وظیفه خود که همان اداره امور جامعه است عمل نماید، بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی‌توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولی فقیه قایل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینه این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با از دست رفتن مصالح عمومی و تقویت منافع جامعه اسلامی است. بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم (علیه السلام) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد. این هم نکته دومی است که کلمه «مطلقه» در ولایت مطلقه فقیه به آن اشاره دارد و باز روشن است که این مسئله هم، مانند نکته پیشین، هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتر شدن ماهیت حاکمیت نمی‌شود بلکه يك امر عقلی مسلم و بسیار واضحی است که در هر حکومت دیگری نیز پذیرفته شده و وجود دارد.

مطلب دیگری که ولایت مطلقه فقیه به آن اشاره دارد در رابطه با این سؤال است که آیا دامنه تصرف و اختیارات ولی فقیه، تنها منحصر به حدّ ضرورت و ناچاری است یا اگر مسئله به این حد هم نرسیده باشد ولی رجحان عقلی و عقلایی در میان باشد فقیه مجاز به تصرف است؟ ذکر يك مثال برای روشن شدن مطلب مناسب است:

فرض اول: وضعیت ترافیک شهر دچار مشکل جدی است و به علت کمبود خیابان و یا کم عرض بودن آن، مردم و ماشین‌ها ساعت‌های متوالی در ترافیک معطل می‌مانند و خلاصه، وضعیت خیابان‌های فعلی پاسخ‌گوی نیاز جامعه نیست و به تشخیص کارشناسان امین و خبره، احداث يك یا چند بزرگراه لازم و حتمی است. یا وضعیت آلودگی هوای شهر در حدّی است که متخصصان و پزشکان در مورد آن به مردم و حکومت هشدارهای پی‌درپی و جدّی می‌دهند و راه حل پیشنهادی آنان نیز ایجاد فضای سبز و احداث پارک است. در این گونه موارد هیچ شکّی نیست که ولی فقیه می‌تواند با استفاده از اختیارات حکومتی خود حتی اگر صاحبان املاکی که این بزرگراه و پارک در آن ساخته می‌شود راضی نباشند با پرداخت قیمت عادلانه و جبران خسارت‌های آنان، دستور به احداث آن خیابان و پارک بدهد و مصلحت اجتماعی را تأمین نماید.

فرض دوم: این بار فرض کنید می‌خواهیم برای زیباسازی شهر يك میدان یا يك پارک را در نقطه‌ای احداث کنیم ولی این طور نیست که اگر آن میدان را نسازیم وضعیت ترافیک شهر دچار اختلال شود و یا اگر آن پارک را ایجاد نکنیم از نظر فضای سبز و تصفیه هوای شهر دچار مشکل جدی باشیم؛ و ساختن این میدان یا پارک مستلزم خراب کردن خانه‌ها و مغازه‌ها و تصرف در املاکی است که احیاناً برخی از صاحبان آنها اگر چه قیمت روز بازار ملک آنها را بپردازیم و کلیه خسارت‌های آنان را جبران کنیم، راضی به خراب کردن و تصرف ملکشان نیستند. آیا دامنه اختیارات حکومتی فقیه این گونه موارد را هم شامل می‌شود تا بتواند علی‌رغم عدم رضایت آنان دستور احداث آن میدان و پارک را بدهد؟

ولایت مطلقه فقیه بدان معناست که دامنه اختیارات و ولایت فقیه محدود به حدّ ضرورت و ناچاری نیست بلکه مطلق است و حتی جایی را هم که مسئله به حدّ ناچاری نرسیده ولی دارای توجیه عقلی و عقلایی است شامل می‌شود و برای ساختن بزرگراه و خیابان و پارک و دخالت در امور اجتماعی، لازم نیست مورد از قبیل فرض اول باشد بلکه حتی اگر از قبیل فرض دوم هم باشد ولیّ فقیه مجاز به تصرف است و دامنه ولایت او این گونه موارد را هم شامل می‌شود. و البته پر واضح است که قایل شدن به چنین رأیی هیچ سنخیت و مناسبتی با استبداد و دیکتاتوری و فاشیسم ندارد.

اکنون با این توضیحات روشن می‌شود ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه به معنای آن نیست که فقیه بدون در نظر گرفتن هیچ مبنا و ملاکی، تنها و تنها بر اساس سلیقه و نظر شخصی خود عمل می‌کند و هر چه دلش خواست انجام می‌دهد و هوس و امیال شخصی اوست که حکومت می‌کند. بلکه ولیّ فقیه، مجری احکام اسلام است و اصلاً مبنای مشروعیت و دلیلی که ولایت او را اثبات کرد عبارت از اجرای احکام شرع مقدس اسلام و تأمین مصالح جامعه اسلامی در پرتو اجرای این احکام بود؛ بنابراین بدیهی است که مبنای تصمیم‌ها و انتخاب‌ها و عزل و نصب‌ها و کلیه کارهای فقیه، احکام اسلام و تأمین مصالح جامعه اسلامی و رضایت خدای متعال است و باید این چنین باشد و اگر ولیّ فقیه‌ای از این مبنا عدول کند خودبه‌خود صلاحیتش را از دست خواهد داد و ولایت او از بین خواهد رفت و هیچ يك از تصمیم‌ها و نظرات او مطاع نخواهد بود.

بر این اساس، به يك تعبیر می‌توانیم بگوییم ولایت فقیه در واقع ولایت قانون است؛ چون فقیه ملزم و مکلف است در محدوده «قوانین اسلام» عمل کند و حق تخطّی از این محدوده را ندارد؛ همان گونه که شخص پیامبر و امامان معصوم (علیهم السلام) نیز چنین هستند. بنابراین به جای تعبیر ولایت فقیه می‌توانیم تعبیر «حکومت قانون» را به کار ببریم البته با این توجه که منظور از قانون در این‌جا قانون اسلام است. و نیز از یاد نبریم که در فصل چهارم اشاره کردیم که از شرایط ولیّ فقیه، «عدالت» است و شخص عادل کسی است که بر محور امر و نهی و فرمان خدا، و نه بر محور خواهش نفس و خواسته دل، عمل می‌کند. و با این وصف، بطلان این سخن که ولیّ فقیه هر کاری که «دلش» بخواهد انجام می‌دهد و خواسته و سلیقه «خود» را بر دیگران تحمیل می‌کند روشن‌تر می‌شود؛ بلکه باید گفت ولیّ فقیه عادل یعنی کسی که بر اساس احکام «دین» و در جهت اراده و خواست «خدا» حرکت و حکومت می‌کند. البته دشمنان اسلام و روحانیت در برخی گفته‌ها و نوشته‌های خود دروغ‌هایی به این نظریه بسته‌اند و مثلاً می‌گویند ولایت مطلقه فقیه یعنی این که فقیه اختیار همه چیز را دارد؛ حتی می‌تواند توحید را تغییر دهد و انکار کند و یا مثلاً نماز را از دین بردارد. و صد البته اینها وصله‌های بی‌قواره و ناهمگونی است که دشمنان و غرضورزان درصدد بوده و هستند که به این نظریه بچسبانند؛ وگر نه احدی تا به حال چنین چیزی نگفته و نمی‌تواند بگوید. فقیه، اولین کارش حفظ اسلام

است و مگر اسلام، بی‌توحید می‌شود؟ مگر اسلام، بی‌نبوت می‌شود؟ مگر اسلام بدون ضروریات دین از قبیل نماز و روزه می‌شود؟ اگر اینها را از اسلام برداریم پس اسلام چیست که فقیه می‌خواهد آن را حفظ کند؟

آنچه که احياناً موجب القای این گونه شبهه‌ها و مغالطه‌ها می‌شود این است که فقیه برای حفظ مصالح اسلام در صورتی که امر، دایر بین اهمّ و مهم بشود می‌تواند مهم را فدای اهمّ کند. مثلاً اگر رفتن به حج موجب ضررهایی برای جامعه اسلامی می‌شود فقیه حق دارد بگوید امسال به حج نروید و با این که يك عده از مردم مستطیع هستند بر اساس مصالح اهمّ، فعلاً حج را تعطیل کند. یا مثلاً اگر الآن اول وقت نماز است ولی شواهد و قرائن، حاکی از حمله قریب الوقوع دشمن است و لذا جبهه باید در آماده‌باش کامل باشد، در این جا فقیه حق دارد بگوید نماز را تأخیر بینداز و الآن نباید نماز بخوانی و نماز اول وقت خواندن بر تو حرام است؛ نمازت را بگذار و در آخر وقت بخوان. در این مثال، نه تنها فقیه بلکه حتی فرمانده منصوب از طرف فقیه هم اگر چنین تشخیصی بدهد می‌تواند این دستور را بدهد. اما همه اینها غیر از این است که فقیه بگوید حج بی حج؛ نماز بی نماز؛ و من از امروز می‌گویم که اسلام دیگر اصلاً حج و نماز ندارد. آنچه در این قبیل موارد اتفاق می‌افتد و فقیه انجام می‌دهد تشخیص اهمّ و مهم، و فدا کردن مهم به خاطر اهمّ است. و این هم چیز تازه‌ای نیست بلکه همه فقه‌های شیعه آن را گفته‌اند و همه ما هم آن را می‌دانیم. مثال معروفی در این رابطه هست که در اغلب کتاب‌های فقهی ذکر می‌کنند: اگر شما بر حسب اتفاق مشاهده کنید کودکی در استخر خانه همسایه در حال غرق شدن است و صاحب خانه هم در منزل نیست و برای نجات جان آن کودک لازم است که بی‌اجازه وارد خانه مردم شوید که این کار از نظر فقهی غصب محسوب می‌شود و حرام است. آیا در این جا شما می‌توانید بگویید چون من اجازه ندارم وارد خانه مردم بشوم پس گرچه آن کودک هلاک شود من اقدامی نمی‌کنم؟ هیچ عاقلی شك نمی‌کند آنچه در این جا حتماً باید انجام داد نجات جان کودک است و حتی اگر صاحب خانه هم بود و صریحاً می‌گفت راضی نیستم وارد خانه من شوی، در حالی که خودش هم هیچ اقدامی برای نجات جان کودک نمی‌کرد، به حرف او اعتنایی نمی‌کردم و سریعاً دست به کار نجات جان کودک می‌شدم. در این قضیه، دو مسئله پیش روی ما وجود دارد: یکی این که تصرف در ملک دیگران بدون اجازه و رضایت آنان، غصب و حرام است؛ و دیگر این که نجات جان مسلمان واجب است. و شرایط هم به گونه‌ای است که ما نمی‌توانیم به هر دو مسئله عمل کنیم. این جاست که باید سبک و سنگین کنیم و بینیم کدام مسئله مهم‌تر از دیگری است و همان را رعایت کنیم و تکلیف دیگر را که اهمیت کم‌تری دارد به ناچار ترك نماییم. در فقه، اصطلاحاً به این کار، تقلص اهمّ بر مهم گفته می‌شود که در واقع ریشه عقلانی هم دارد نه این که فقط مربوط به شرع باشد. در مثال حج و نماز هم که ذکر کردم فقیه، حکم تعطیل موقت حج یا تأخیر نماز از اول وقت را بر اساس همین ملاک صادر می‌کند نه بر اساس هوی و هوس و هر طور که دلش بخواهد.

به هر حال با توضیحاتی که داده شد اکنون واضح است که معنای درست ولایت مطلقه فقیه چیست و این مفهوم به هیچ وجه مستلزم استبداد و دیکتاتوری و امثال آنها نیست و آنچه در این رابطه تبلیغ می‌شود غالباً تهمت‌ها و دروغ‌هایی است که بر این نظریه روا داشته‌اند.

ولایت فقیه و قانون اساسی

یکی از مسائلی که معمولاً در بحث ولایت مطلقه فقیه مطرح می‌شود مسئله رابطه ولایت فقیه با قانون اساسی است که در واقع به تبیین روشن‌تر قید «مطلقه» در ولایت مطلقه فقیه مربوط می‌شود و به همین دلیل منطقاً باید در همان قسمت قبلی که بحث ولایت مطلقه را طرح کردم ذکر می‌شد اما به لحاظ تأکید خاصی که بعضاً روی این مسئله می‌شود و احیاناً افراد، بیشتر از این ناحیه دچار شبهه می‌شوند و برایشان جای سؤال است لذا بهتر دیدم آن را بصورت جداگانه مطرح کنیم. سؤالی که در این رابطه طرح می‌شود ممکن است با تعابیر مختلفی بیان گردد ولی در واقع، روح و حقیقت همه این تعابیر يك چیز و يك سؤال بیشتر نیست. در این جا برای نمونه به برخی از متداول‌ترین گونه‌های طرح این پرسش اشاره می‌کنیم:

* آیا ولایت فقیه در محدوده قانون اساسی عمل می‌کند یا فراتر از آن هم می‌رود؟

* آیا ولایت فقیه فوق قانون اساسی است؟

* آیا قانون اساسی حاکم بر ولایت فقیه است یا ولایت فقیه حاکم بر قانون اساسی است؟

* آیا ولی فقیه می‌تواند از وظایف و اختیاراتی که در قانون اساسی برای او معین شده تخطی نماید؟

* آیا ولایت فقیه فوق قانون اساسی مدون است یا قانون اساسی فوق ولایت فقیه است؟

* آیا اختیاراتی که در قانون اساسی (عمدتاً در اصل ۱۱۰) برای ولی فقیه بر شمرده شده احصایی است یا تمثیلی؟

همان طور که گفتیم همه این تعابیر در واقع يك سؤال بیشتر نیست و به تبیین «رابطه ولایت فقیه و قانون اساسی» باز می‌گردد و بحثی که ذیلاً خواهد آمد پاسخ آنها را روشن خواهد کرد. البته باید توجه داشته باشیم که نظیر سایر بحث‌های این کتاب، در این بحث هم سعی شده ضمن آن که مطالب از اتقان و استحکام علمی لازم برخوردار باشند اما تا آن جا که ممکن است با تعابیری نسبتاً ساده بیان شوند تا برای عموم قابل فهم باشد و از به کار بردن اصطلاحات فنی و طرح بحث در يك قالب تخصصی پیچیده و آکادمیک خودداری شده است.

اولاً باید توجه داشت که اگر در ذهن کسی این معنا باشد که بر ولایت فقیه هیچ قانون و ضابطه‌ای حاکم نیست و منظور از فوق قانون بودن این باشد که اصلاً قانون، خود ولی فقیه است و ولی فقیه هر کاری بخواهد می‌کند و هیچ قانونی نمی‌تواند او را محدود کند و مطلقه بودن ولایت فقیه هم به همین معناست که ولی فقیه ملزم به رعایت هیچ حدّ و حصری نیست، در این صورت باید بگوییم این تصور قطعاً و صددرصد باطل و غلط است. در بحث پیش هم اشاره کردم که ولی فقیه ملزم و مکلف است که در چارچوب ضوابط و احکام اسلامی عمل کند و اصلاً هدف از تشکیل حکومت ولایی، اجرای احکام اسلامی است و اگر ولی فقیه حتی يك مورد هم عمداً و از روی علم، بر خلاف احکام اسلام و مصالح جامعه اسلامی عمل کند و از آن تخطی نماید خودبخود از ولایت و رهبری عزل می‌شود و ما در اسلام چنین ولی فقیه‌ای نداریم که فوق هر قانونی بوده و قانون، اراده او باشد.

اما اگر همان طور که از توضیح ابتدای بحث روشن شد منظور قوانین موضوعه باشد که قانون اساسی از جمله آنهاست، برای پاسخ به این سؤال باید نقطه آغازین بحث را ملاک مشروعیت قانون قرار دهیم و این که اصولاً به چه دلیل رعایت يك قانون و عمل به آن بر ما لازم است؟ و آیا هر قانونی به صرف این که «قانون» است ما ملزم به پذیرفتن و تن دادن به آن هستیم؟

از خلال مباحث مختلفی که تاکنون در این کتاب داشته‌ایم اجمالاً روشن شده است که به نظر ما اعتبار يك قانون از ناحیه خدا و دین می‌آید؛ یعنی اگر يك قانون به نحوی از انحاء از خدا و دین سرچشمه بگیرد اعتبار پیدا می‌کند و در غیر این صورت، آن قانون از نظر ما اعتباری نداشته و الزامی به رعایت آن نخواهیم داشت. بنابراین اگر قانونی را همه مردم يك کشور و حتی همه مردم دنیا هم به آن رأی بدهند ولی هیچ منشأ دینی و خدایی برای آن وجود نداشته باشد از نظر ما معتبر نیست و ما خود را ملزم و مکلف به رعایت آن نمی‌دانیم. این قاعده، در مورد قوانین کشور خودمان نیز جاری است. یعنی هر قانونی اعم از قانون اساسی یا قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی و سایر قوانین اگر به طریقی تأیید و امضای دین و خدا را نداشته باشد از نظر ما هیچ اعتباری نداشته و در نتیجه هیچ الزامی را برای ما ایجاد نخواهد کرد؛ همان گونه که در مورد قانون اساسی و سایر قوانین زمان طاغوت نیز همین حکم وجود داشت و ما هیچ ارزش و اعتباری برای آنها قایل نبودیم.

بنابراین، قانون به خودی خود هیچ اعتباری ندارد حتی اگر همه مردم به آن رأی داده باشند. البته همان افرادی که رأی داده‌اند يك تعهد اخلاقی به لزوم رعایت آن دارند ولی آنهایی که رأی نداده‌اند هیچ تعهدی در قبال آن ندارند و آنها هم که رأی داده‌اند تنها تعهد اخلاقی دارند وگرنه تعهد شرعی و حقوقی حتی در مورد آنان نیز در کار نیست. البته این اجمال بحث است و تفصیل آن مربوط به مباحث فلسفه حقوق و فلسفه سیاست است و از محدوده و حوصله بحث فعلی ما خارج است. به هر حال با توجه به بحث‌ها و مطالب پیشین این کتاب، این مطلب روشن است که اگر ما قانون اساسی فعلی جمهوری اسلامی ایران را معتبر می‌دانیم نه به لحاظ این است که قانون اساسی يك کشور است و درصد زیادی از مردم هم به آن رأی داده‌اند بلکه به این دلیل است که این قانون اساسی به امضا و تأیید ولی‌فقیه رسیده و ولی‌فقیه کسی است که به اعتقاد ما منصوب از جانب امام زمان (علیه السلام) است و امام زمان (علیه السلام) نیز منصوب از جانب خداست و همان طور که حضرت در مقبوله عمر بن حنظله فرمود رد کردن حکم ولی‌فقیه رد کردن حکم امام معصوم است و رد کردن حکم امام معصوم نیز رد کردن حکم خداست. و اگر غیر از این باشد و امضا و تأیید ولی‌فقیه در کار نباشد قانون اساسی ارزش و اعتبار ذاتی برای ما ندارد. و اگر احیاناً بر پای بندی به آن به عنوان مظهر میثاق ملی تأکید می‌شود به جهت آن است که ولی‌فقیه به قانون اساسی مشروعیت بخشیده و مشروعیت، از ولی‌فقیه به قانون اساسی سرایت کرده نه آن که قانون اساسی به ولایت فقیه وجهه و اعتبار داده باشد. سابقاً هم اشاره کردیم که ولی‌فقیه، مشروعیت و ولایت خود را نه از رأی مردم بلکه از جانب خدای متعال و امام زمان (علیه السلام) دریافت کرده است و ریشه مسئله هم در این بود که یگانه مالک حقیقی جهان و انسان، خدای متعال است و هر گونه دخل و تصرفی باید به نحوی، مستقیم یا غیر مستقیم با اذن و اجازه آن ذات متعال باشد.

پس آنچه را که ولی‌فقیه اجازه تصرف و افعال ولایت در مورد آنها را دارد به موجب اذن است که خدای متعال و امام زمان (علیه السلام) به او داده‌اند نه آن که به واسطه اختیاری باشد که قانون اساسی به او داده است چرا که قانون اساسی خود نیز مشروعیت و اعتبارش را از ولی‌فقیه کسب می‌کند.

اکنون از آن چه گفتیم روشن می شود که ولی فقیه، فوق قانون و حکم خدا نیست اما فوق قانون اساسی، با توضیحی که دادیم، هست و این فقیه است که حاکم بر قانون اساسی است نه آن که قانون اساسی حاکم بر ولایت فقیه باشد. و نیز روشن می شود که آن چه از وظایف و اختیارات در قانون اساسی برای ولی فقیه شمرده شده است تمثیلی، و نه احصایی، است. به این معنا که شمه ای از اهم وظایف و اختیارات ولی فقیه را که معمولاً مورد حاجت است بر شمرده است نه این که در مقام احصای تمامی آنها باشد. و به يك تعبیر هم می شود گفت این ها در واقع احصای وظایف و اختیارات ولی فقیه «در شرایط معمولی و عادی است» که حتی در همین موارد هم احیاناً رهبر نیازی پیدا نمی کند که از همه آنها استفاده کند. اما اگر فرضاً شرایط بحرانی و اضطراری در جامعه پیش بیاید ولی فقیه با استفاده از ولایت خود تصمیم هایی را می گیرد و کارهایی را انجام می دهد گر چه در قانون اساسی هم صراحتاً به آن اشاره نشده باشد. البته از نظر خود اصول قانون اساسی هم، مقتضای مطلقه بودن ولایت فقیه که در متن قانون اساسی آمده همین است که وظایف و اختیاراتی که در قانون اساسی برای ولی فقیه شمرده شده است، تمثیلی، و نه احصایی، باشد زیرا در غیر این صورت قید «مطلقه» در متن قانون لغو خواهد بود؛ به خصوص اگر توجه کنیم که قید مطلقه را قانون گزار بعد از بازنگری قانون اساسی در سال ۶۷ به متن قانون اضافه کرده و تا قبل از آن نبوده است؛ که این مسئله می رساند که قانون گزار منظور خاصی از آوردن این قید داشته و آن نیز همین بوده که با این قید معلوم باشد که اختیارات ولی فقیه، منحصر و محدود در موارد ذکر شده در این قانون نیست و این موارد مربوط به شرایط عادی است ولی در شرایط خاص و به هنگام لزوم، ولی فقیه می تواند بر اساس ولایت مطلقه ای که دارد اقدام مقتضی را انجام دهد.

در عملکرد حضرت امام خمینی (رحمه الله) نیز شواهدی بر این مطلب که محدوده ولایت فقیه منحصر به آن چه در قانون اساسی آمده نیست، وجود دارد. مثلاً دستور تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام و دخالت آن در امر قانون گذاری، چیزی بود که در قانون اساسی آن زمان وجود نداشت و طبق قانون اساسی از اختیارات رهبر و ولی فقیه نبود اما حضرت امام (قدس سره) بر اساس ولایت مطلقه آن را انجام دادند. و یا در هیچ قانونی به شورایی بنام «شورای عالی انقلاب فرهنگی» و ترکیب و تعداد اعضا و مسائل مربوط به آن اشاره نشده بود اما امام خمینی (رحمه الله) باز هم با بهره گیری از ولایت مطلقه فقیه دستور تشکیل این شورا را صادر و ترکیب و اعضای آن را معین نمودند. همچنین در هیچ قانونی به تشکیل دادگاهی به نام دادگاه ویژه روحانیت اشاره نشده بود اما به فرمان حضرت امام (قدس سره) این کار انجام گرفت. و یا آن چه در مورد رئیس جمهور در قانون اساسی آمده این است که رهبر، رأی مردم را در مورد رئیس جمهور تنفیذ می کند؛ یعنی هر چه مردم رأی دادند حجت است و رهبر فقط امضا می کند. اما امام خمینی (رحمه الله) (در مورد رئیس جمهوری که مردم انتخاب کردند در حکم ریاست جمهوری او نوشتند من ایشان را نصب می کنم).⁴³ و این حرکت امام برخلاف آن چیزی بود که در قانون اساسی آمده است زیرا در قانون نیامده که رهبر، رئیس جمهور را نصب می کند. و گذشته از همه اینها حضرت امام (قدس سره) همان گونه که در سخنرانی ها و همچنین نوشته های ایشان وجود دارد از نظر تئوری قایل به ولایت مطلقه فقیه بودند؛ به این معنا که فقیه در چارچوب و محدوده ضوابط شرع مقدس اسلام و بر اساس مصالح جامعه اسلامی می تواند در هر امری که لازمه اداره حکومت است در صورت نیاز تصمیم بگیرد و عمل کند. و قبلاً نیز اشاره کردیم که مقتضای ادله ای که ولایت فقیه را اثبات می کنند نیز اطلاق ولایت فقیه است و هیچ آیه و روایت و دلیل و برهانی بر محدودیت ولایت فقیه در چارچوب قانون اساسی و قوانین موضوعه و برهانی وجود ندارد.

مرجعیت و ولایت فقیه

یکی از سؤالاتی که پیرامون نظریه ولایت فقیه مطرح می‌شود این است که جایگاه مراجع تقلید و مجتهدین دیگر غیر از ولی فقیه، در نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه کجاست و آیا در صورت وجود ولی فقیه از يك سو و مراجع تقلید از سوی دیگر، تعارضی بین آنها وجود نخواهد داشت؟ آیا نتیجه و لازمه پذیرش نظریه ولایت فقیه، پذیرفتن مرجعیت واحد و نفی مراجع تقلید دیگر است؟ اگر چنین نیست و از نظر این تئوری مردم می‌توانند علی رغم وجود ولی فقیه در جامعه، از اشخاص دیگری تقلید کنند، در صورت وجود اختلاف نظر بین ولی فقیه و مراجع تقلید، وضعیت جامعه چه خواهد شد و وظیفه مقلدین این مراجع چیست؟ و آیا می‌توان بین عمل به فتاوی مرجع تقلید و اطاعت از ولی فقیه جمع کرد؟ و سؤالاتی از این قبیل که باز هم مانند بحث قبلی، حقیقت و روح همه آنها به يك مسئله باز می‌گردد و آن «تبیین رابطه مرجعیت و ولایت فقیه» است و با روشن شدن این رابطه، پاسخ این پرسش‌ها و نظایر آنها معلوم خواهد شد.

برای تبیین «رابطه مرجعیت و ولایت فقیه» باید ماهیت تقلید و کار علما و مراجع تقلید و نیز ماهیت کار ولی فقیه و تفاوت بین آن دو، و به دنبال آن تفاوت بین حکم و فتوا معلوم گردد.

در بیان ماهیت مسئله تقلید و کار علما و مراجع باید بگوییم که کار مردم در مراجعه به علما و تقلید از آنان در مسائل دینی، از مصادیق رجوع غیر متخصص به متخصص و اهل خبره است که در سایر موارد زندگی بشر هم وجود دارد. توضیح این‌که: از آن جایی که هر فرد به تنهایی در تمامی امور سر رشته ندارد و کسب تخصص در همه زمینه‌ها برای يك نفر ممکن نیست بنابراین به طور طبیعی و بر اساس حکم عقل، انسان‌ها در مسائلی که در آن تخصص ندارند و مورد نیاز آنهاست به کارشناسان و متخصصان هر رشته مراجعه می‌کنند. مثلاً اگر کسی می‌خواهد خانه‌ای بسازد و خودش از بنایی و مهندسی سر رشته‌ای ندارد برای تهیه نقشه و بنای ساختمان، به معمار و مهندس و بنا مراجعه می‌کند. برای آه‌ریزی آن به جوشکار ساختمان، و برای ساختن درهای اتاق‌ها و کمد‌های آن به نجار، و برای سیم‌کشی برق و لوله‌کشی آب و گاز نیز به متخصص‌های مربوطه مراجعه می‌کند و انجام این کارها را به آنها واگذار می‌کند. و یا وقتی بیمار می‌شود برای تشخیص بیماری و تجویز دارو به پزشک مراجعه می‌کند. و در همه این موارد، متخصصان مربوطه دستور انجام کارهایی را به او می‌دهند و او نیز اجرا می‌کند. مثلاً پزشک می‌گوید این قرص روزی سه تا، این شربت روزی دو قاشق، این کپسول روزی یکی و... و بیمار هم نمی‌ایستد بحث کند که چرا از این قرص؟ چرا از آن شربت؟ چرا این یکی روزی سه تا و آن دیگری روزی یکی و...؟ نمونه‌هایی از این دست هزاران و صدها هزار بار به طور مرتب و روزانه در دنیا به وقوع می‌پیوندد و ریشه همه آنها نیز يك قاعده عقلی و عقلایی به نام «رجوع غیر متخصص به متخصص و اهل خبره» است. و این هم چیز تازه‌ای در زندگی بشر نیست و از هزاران سال قبل در جوامع بشری وجود داشته است. در جامعه اسلامی نیز، یکی از مسائلی که يك مسلمان با آن سروکار دارد و مورد نیاز اوست مسائل شرعی و دستورات دینی است و از آن جا که خودش در شناخت این احکام تخصص ندارد بنابراین به کارشناس و متخصص شناخت احکام شرعی، که همان علما و مراجع تقلید هستند، مراجعه می‌کند و گفته آنان را ملاک عمل قرار می‌دهد. پس اجتهاد در واقع عبارتست از تخصص و کارشناسی در مسائل شرعی؛ و تقلید هم رجوع غیر متخصص در شناخت احکام اسلام، به متخصص این فن است و کاری که مجتهد و مرجع تقلید انجام می‌دهد ارائه يك نظر کارشناسی است. این حقیقت و ماهیت مسئله تقلید است.

اما مسئله ولایت فقیه، جدای از بحث تقلید و از باب دیگری است. این‌جا مسئله حکومت و اداره امور جامعه مطرح است. ولایت فقیه این است که ما از راه عقل یا نقل به این نتیجه رسیدیم که جامعه احتیاج دارد يك نفر در رأس هرم قدرت قرار بگیرد و در مسائل اجتماعی حرف آخر را بزند و رأی و فرمانش قانوناً مطاع باشد. بدیهی است که در مسائل اجتماعی جای این نیست که هر کس بخواهد طبق نظر و سلیقه خود عمل کند بلکه باید يك حکم و يك قانون جاری باشد و در غیر این صورت، جامعه دچار هرج و مرج خواهد شد. در امور اجتماعی نمی‌شود برای مثال يك نفر بگوید من چراغ سبز را علامت جواز عبور قرار می‌دهم و دیگری بگوید من چراغ زرد را علامت جواز عبور می‌دانم و سومی هم بگوید از نظر من چراغ قرمز علامت جواز عبور است. بلکه باید يك تصمیم واحد گرفته شود و همه ملزم به رعایت آن باشند. در همه مسائل اجتماعی، وضع این چنین است. بنابراین، ولی فقیه و تشکیلات و سازمان‌ها و نهادهایی که در نظام مبتنی بر ولایت فقیه وجود دارند کارشان همان کار دولت‌ها و حکومت‌هاست؛ و روشن است که کار دولت و حکومت صرفاً ارائه نظر کارشناسی نیست بلکه کار آن، اداره امور جامعه از طریق وضع قوانین و مقررات و اجرای آنهاست. به عبارت دیگر، ماهیت کار دولت و حکومت، و در نتیجه ولی فقیه، ماهیت الزام است و حکومت بدون الزام معنا ندارد. و این برخلاف موردی است که ما از کسی نظر کارشناسی بخواهیم؛ مثلاً وقتی بیماری به پزشک مراجعه می‌کند و پزشک نسخه‌ای برای او می‌نویسد یا می‌گوید این آزمایش را انجام بده، بیمار هیچ الزام و اجباری در قبال آن ندارد و می‌تواند به هیچ يك از توصیه‌های پزشک عمل نکند و کسی هم حق ندارد به جرم نخوردن داروی پزشک یا انجام ندادن آن آزمایش او را جریمه کند یا به زندان بيفکند.

پس از روشن شدن ماهیت کار مجتهد و ولی فقیه و تفاوت آن دو، اکنون می‌توانیم ماهیت هر يك از «فتوا» و «حکم» و تفاوت آنها را نیز بیان کنیم. «فتوا دادن» کار مجتهد و مرجع تقلید است. مرجع تقلید به عنوان کارشناس و متخصص مسائل شرعی برای ما بیان می‌کند که مثلاً چگونه نماز بخوانیم یا چگونه روزه بگیریم. بنابراین «فتوا عبارت است از نظری که مرجع تقلید درباره مسائل و احکام کلی اسلام بیان می‌کند». به عبارتی، کار مرجع تقلید مانند هر متخصص دیگری، ارشاد و راهنمایی است و دستگاه و تشکیلاتی برای الزام افراد ندارد. او فقط می‌گوید اگر احکام اسلام را بخواهید این‌ها هستند اما این که کسی به این احکام عمل کند یا نه، امری است که مربوط به خود افراد می‌شود و ربطی به مرجع تقلید ندارد. آنچه از مرجع تقلید می‌خواهیم این است که «نظر شما در این مورد چیست؟» اما نسبت به ولی فقیه مسئله فرق می‌کند. آنچه از ولی فقیه سؤال می‌شود این است که «دستور شما چیست؟» یعنی کار ولی فقیه، نه فتوا دادن بلکه حکم کردن است. «حکم» عبارت از فرمانی است که ولی فقیه، به عنوان حاکم شرعی، در مسائل اجتماعی و در موارد خاص صادر می‌کند.

به عبارت دیگر، فتاوی مرجع تقلید معمولاً روی يك عنوان کلی داده می‌شود و تشخیص مصادیق آنها برعهده خود مردم است. مثلاً در عالم خارج مایعی به نام «شراب» وجود دارد. «شراب» يك عنوان کلی است که در خارج مصادقات متعدّد و مختلفی دارد. مرجع تقلید فتوا می‌دهد که این عنوان کلی، یعنی شراب، حکمش این است که خوردن آن حرام است. حال اگر فرض کردیم يك مایع سرخ رنگی در این لیوان هست که نمی‌دانیم آیا شراب است یا مثلاً شربت آلبالوست، در این‌جا تشخیص این موضوع در خارج، دیگر بر عهده مرجع تقلید نیست و حتی اگر هم مثلاً بگوید این مایع شربت آلبالوست، سخن او برای مقلّد اثری ندارد و تکلیف شرعی درست نمی‌کند؛ و این همان عبارت معروفی است که در فقه می‌گویند «رأی فقیه در تشخیص موضوع، حجّتی

ندارد.» و اصولاً کار فقیه این نیست که بگوید این مشروب است؛ آن شربت آلبالوست؛ بلکه همان گونه که بیان شد او فقط حکم کلی این دو را بیان می‌کند که «خوردن مشروب حرام و خوردن شربت آلبالو حلال است» و هر مقلّدی در مواردی که برایش پیش می‌آید خودش باید تشخیص بدهد که این مایع، شربت آلبالو و یا مشروب است. یا مثلاً فقیه فتوا می‌دهد «در صورت هجوم دشمن به مرزهای سرزمین اسلام اگر حضور مردها در جبهه برای دفع تجاوز دشمن کفایت کرد حضور زن‌ها لازم نیست اما اگر حضور مردها به تنهایی کافی نباشد بر زن‌ها واجب است در جبهه و دفاع از حریم اسلام شرکت کنند.» کار مرجع تقلید تا همین جا و بیان همین حکم کلی است اما این که در این جنگ خاص یا در این شرایط خاص آیا حضور مردها به تنهایی برای دفاع کافی است یا کافی نیست، چیزی است که تشخیص و تصمیمش با خود افراد و مقلّدین است. اما ولیّ فقیه از این حد فراتر می‌رود و این کار را هم خودش انجام می‌دهد و بر اساس آن تصمیم می‌گیرد و فرمان صادر می‌کند و کسی هم نمی‌تواند بگوید کار ولیّ فقیه فقط بیان احکام است اما تشخیص موضوع با خود مردم است پس تشخیص او برای من حجتّ ندارد؛ بلکه همه افراد ملزمند که بر اساس این تشخیص عمل کنند. مثلاً ولیّ فقیه حکم می‌کند که در حال حاضر حضور زنان در جبهه لازم است؛ در چنین فرضی حضور زن‌ها در جبهه شرعاً واجب می‌شود. این، همان چیزی است که گاهی از آن به «احکام حکومتی» یا «احکام ولایتی» تعبیر می‌کنند که باز هم به همان تفاوت میان «فتوا» و «حکم» اشاره دارد. در این‌جا تذکر این نکته لازم است که در عرف ما بسیار رایج است که به «فتوا» و رأی يك مجتهد در يك مسئله، اطلاق «حکم» می‌شود و مثلاً می‌گوییم «حکم نماز این است» یا «حکم حجاب این است»؛ ولی باید توجه داشت که کلمه «حکم» در این گونه موارد، اصطلاح دیگری است و نباید با اصطلاح «حکم» که در مورد ولیّ فقیه به کار می‌بریم اشتباه شود.

از آن‌چه گفتیم روشن شد که چون رجوع به مجتهد و مرجع تقلید از باب رجوع به اهل خبره و متخصص است و در رجوع به متخصص، افراد آزادند که به هر متخصصی که او را بهتر و شایسته‌تر تشخیص دادند مراجعه کنند، بنابراین در مسئله تقلید و فتوا هر کس می‌تواند برود تحقیق کند و هر مجتهدی را که تشخیص داد اعلم و شایسته‌تر از دیگران است از او تقلید کند و هیچ مانع و مشکلی وجود ندارد که مراجع تقلید متعدّدی در جامعه وجود داشته باشند و هر گروه از افراد جامعه، در مسائل شرعی خود مطابق نظر یکی از آنان عمل نمایند. اما در مسائل اجتماعی که مربوط به حکومت می‌شود چنین چیزی ممکن نیست و مثلاً در مورد قوانین رانندگی و ترافیک نمی‌شود بگوییم هر گروهی می‌تواند به رأی و نظر خودش عمل کنند. بر هیچ انسانی که بهره‌ای از عقل و خرد داشته باشد پوشیده نیست که اگر در مسائل اجتماعی، مراجع تصمیم‌گیری متعدّد و در عرض هم وجود داشته باشد و هر کس آزاد باشد به هر مرجعی که دلش خواست مراجعه کند نظام اجتماعی دچار اختلال و هرج و مرج خواهد شد. بنابراین در مسائل اجتماعی و امور مربوط به اداره جامعه، مرجع تصمیم‌گیری واحد لازم است و در نظریه ولایت فقیه، این مرجع واحد همان ولیّ فقیه حاکم است که اطاعت او بر همه، حتی بر فقهای دیگر لازم است؛ همچنان که خود مراجع و فقها در بحث‌های فقهی خود گفته و نوشته‌اند که اگر يك حاکم شرعی حکمی کرد هیچ فقیه دیگری حق نقض حکم او را ندارد. و از موارد بسیار مشهور آن هم، که قبلاً نیز اشاره کردیم، قضیه تنباکو و حکم مرحوم میرزای شیرازی است که وقتی ایشان حکم کرد که «الیوم استعمال تنباکو حرام و مخالفت با امام زمان (علیه السلام) است.» همه، حتی مراجع و علما و فقهای دیگر هم آن را گردن نهادند زیرا که این کار مرحوم میرزای شیرازی نه اعلام يك فتوا و نظر فقهی بلکه صدور يك حکم ولایتی بود.

خلاصه آنچه تا این‌جا در باره ماهیت کار مرجع تقلید و ولی فقیه، و تفاوت بین آن دو گفتیم این شد که يك تفاوت مرجع تقلید و ولی فقیه این است که مرجع تقلید، احکام کلی را (چه در مسائل فردی و چه در مسائل اجتماعی) بیان می‌کند و تعیین مصداق، کار او نیست. اما کار ولی فقیه، صدور دستورات خاص و تصمیم‌گیری متناسب با نیازها و شرایط خاص اجتماعی است. از منظر دیگر، تفاوت بین مرجع تقلید و ولی فقیه این است که از مرجع تقلید نظر کارشناسی می‌خواهند و اصولاً رجوع به مجتهد و مرجع تقلید از باب رجوع غیرمتخصص به متخصص است اما از ولی فقیه می‌پرسند امر و دستور شما چیست. به عبارت دیگر، شأن یکی فتوا دادن و شأن دیگری دستور دادن و حکم کردن است. نکته دیگر هم این بود که تعدد فقها و مراجع، و تقلید هر گروه از مردم از یکی از آنان، امری است ممکن و صدها سال است که بین مسلمانان وجود داشته و دارد و مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما فقیه‌ای که بخواهد به عنوان حاکم و ولی امر عمل کند نمی‌تواند بیش از يك نفر باشد و تعدد آن منجر به هرج و مرج اجتماعی و اختلال نظام خواهد شد.

و اما نسبت به جمع بین دو منصب «مرجعیت» و «ولایت امر» در شخص واحد باید بگوییم که علی‌الاصول چنین چیزی لازم نیست که فقیه‌ای که منصب ولایت و حکومت به او سپرده می‌شود مرجع تقلید همه یا لاقلاً اکثر افراد جامعه باشد بلکه اصولاً لازم نیست که مرجع تقلید بوده و مقلدینی داشته باشد. آنچه در ولی فقیه لازم است ویژگی فقاہت و تخصص در شناخت احکام اسلامی و اجتهاد در آنهاست. البته در عمل ممکن است چنین اتفاق بیفتد که ولی فقیه قبل از شناخته شدن به این مقام، مرجع تقلید بوده و مقلدینی داشته باشد و یا اتفاقاً همان مرجع تقلیدی باشد که اکثریت افراد جامعه از او تقلید می‌کنند؛ همان‌گونه که در مورد بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی (رحمه الله)، این‌گونه بود. اما ممکن است زمانی هم مثل زمان مرحوم آیت‌الله گلپایگانی یا آیت‌الله اراکی اتفاق بیفتد که دو منصب «مرجعیت» و «ولایت» در يك فرد جمع نشود و اکثریت جامعه در مسائل فردی و احکام کلی اسلام از شخصی تقلید کنند اما در مورد تصمیم‌گیری‌ها و مسائل اجتماعی و تعیین حکم موارد خاص، از شخص دیگری (ولی فقیه) پیروی و اطاعت نمایند.

ولایت فقیه یا افقه

مسئله دیگری که در مورد رابطه مرجعیت و ولایت فقیه ممکن است به ذهن بیاید و جای سؤال باشد بحث ولایت فقیه یا افقه است که البته پاسخ اجمالی آن از بحث پیشین روشن گردید اما به لحاظ اهمیت آن لازم است به طور خاص هم مورد بحث و مذاقه قرار گیرد تا شبهه و سؤالی پیرامون آن باقی نماند. برای آغاز بحث، ابتدا مناسب است خود این سؤال را بیشتر توضیح دهیم تا بعد به پاسخ آن پردازیم. در هر علمی و در هر تخصصی معمولاً این‌گونه است که همه عالمان و متخصصان يك رشته و يك فن، در يك حد و در يك سطح نیستند و برخی نسبت به سایرین برتر بوده و از دانش و مهارت بیشتری برخوردارند. مثلاً در بین پزشکان متخصص قلب در يك شهر یا در يك کشور معمولاً چند نفر حاذق‌تر از بقیه‌اند و گرچه همه آنها از لحاظ تخصص در مورد قلب و بیماری‌ها و روش‌های درمان آن مشترکند و دارای بورد تخصصی و تحصیلات و مدرک معتبر و مورد تأیید وزارت بهداشت و درمان هستند و حق طبابت دارند اما این بدان معنا نیست که سطح معلومات و قدرت تشخیص همه آنها نیز در يك سطح باشد. این مسئله در مورد فقها و مجتهدین نیز صادق است؛ یعنی علی‌رغم این‌که همه آنها در برخورداری از اصل قدرت اجتهاد و استنباط احکام شرعی از منابع با یکدیگر مشترکند اما این‌گونه نیست که قدرت و قوت همه آنها در این امر، در يك سطح باشد بلکه معمولاً این‌طور است که برخی فاضل‌تر و برتر از دیگرانند که اصطلاحاً در فقه از آن به اعلم و غیر اعلم تعبیر می‌کنند و نظر مشهور و اکثریت فقها و مجتهدین این است که تقلید از اعلم را واجب می‌دانند و تقلید از غیر اعلم و رجوع به او را جایز نمی‌شمارند.

اکنون با توجه به توضیحات مذکور، سؤالی که در بحث ما مطرح است این است که آیا ولیّ فقیه باید کسی باشد که از نظر قدرت استنباط احکام شرعی و فقاہت، قوی‌تر و برتر و به اصطلاح، اعلم و افقه از سایر فقہا و مجتہدین باشد یا چنین شرطی در مورد ولیّ فقیه لزومی ندارد و برخورداری از اصل قدرت و تخصّص اجتهاد کافی است؟

و اما پاسخ این سؤال این است که باید توجه داشته باشیم همان گونه که در بحث ادله اثبات ولایت فقیه هم اشاره کردیم، ولیّ فقیه علاوه بر فقاہت باید از دو ویژگی مهمّ دیگر یعنی تقوا و کارآیی در مقام مدیریت جامعه نیز برخوردار باشد که این ویژگی اخیر (کارآمدی در مقام مدیریت جامعه) خود مشتمل بر مجموعه‌ای از چندین ویژگی بود. بنابراین تنها معیار در مورد ولیّ فقیه، فقاہت نیست بلکه ترکیبی از معیارهای مختلف لازم است و برای تشخیص ولیّ فقیه باید مجموع این ویژگی‌ها و شرایط را لحاظ کرد و با نمره دادن به هر يك از آنها معدّل مجموع امتیازات را در نظر گرفت. نظیر این که اگر بخواهیم مثلاً فردی را برای ریاست دانشگاه تعیین کنیم، يك معیار را در نظر نمی‌گیریم بلکه چندین معیار برای ما مهم است. معیارهایی از قبیل داشتن مدرک دکترا، سابقه تدریس، سابقه کار اجرایی و مدیریتی، مقبولیت نزد اعضای هیئت علمی و اساتید و دانشجویان می‌توانند از مهم‌ترین ملاک‌های چنین انتخابی باشند. اگر ما این ویژگی‌ها را برای رئیس دانشگاه شرط دانستیم افراد مختلفی مطرح می‌شوند که در میان آنان مثلاً کسی است که سابقه علمی و تدریسش بیشتر است اما سابقه اجرایی زیادی ندارد؛ دیگری سابقه اجرایی و مدیریتی خوبی دارد ولی از نظر پایه علمی در حدّ اولی نیست؛ و فرد دیگری که هم سابقه کار اجرایی و هم پیشینه و سوابق علمی ممتازی دارد اما به لحاظ عدم قدرت در برقراری ارتباط و تعامل با دیگران، مقبولیت چندانی نزد اعضای هیئت علمی و اساتید و دانشجویان ندارد. روشن است که در این جا برای انتخاب بهترین فرد باید کسی را پیدا کنیم که ضمن دارا بودن حدّ نصاب هر يك از این شرایط، در مجموع و معدّل آنها بالاتر از دیگران قرار بگیرد.

در مورد ولیّ فقیه نیز مسئله به همین صورت است؛ یعنی اولاً باید کسی باشد که حدّ نصاب همه این سه شرط (فقاہت، تقوا، کارآیی در مقام مدیریت جامعه) را داشته باشد و ثانیاً در مجموع امتیازاتی که از این سه ملاک کسب می‌کند از دیگران برتر و بالاتر باشد. با این حساب، اگر مثلاً شخصی فقیه هست و در مقام مدیریت امور اجتماعی نیز فرد کارآمدی است اما تقوا ندارد، یا فقیه هست و تقوا هم دارد اما از نظر قدرت مدیریت حتی نمی‌تواند خانواده پنج نفری خودش را به‌درستی اداره کند، چنین افرادی اصولاً از دایره‌کاندیداهای اولیه مقام ولایت فقیه خارجند اگر چه اعلم و افقه فقہا و مجتہدین حاضر هم باشند؛ چرا که گفتیم برای احراز این مقام، داشتن حدّ نصاب هر سه شرط الزامی است. پس در واقع می‌توان گفت سؤال از ولایت فقیه یا افقه را می‌توان در سه فرض زیر مطرح کرد و پاسخ گفت:

۱. منظور این باشد که فردی در استنباط احکام شرعی از منابع و قدرت اجتهاد، برتر و بالاتر از همه فقہای موجود است ولی دو شرط دیگر (تقوا و کارآمدی در مقام مدیریت جامعه) یا یکی از آنها را به کلی فاقد است. از بحث پیشین روشن شد که چنین فردی اصولاً فاقد صلاحیت اولیه برای احراز این مقام است.

۲. منظور این باشد که فردی ضمن برخورداری از سه شرط فقاہت، تقوا و کارآمدی در مقام مدیریت جامعه، نمره و توانش در فقاہت بالاتر از سایرین است. با توجه به بحثی که طرح گردید روشن شد که این فرد از نظر صلاحیت ابتدایی برای احراز مقام ولایت فقیه مشکلی ندارد اما باید دید آیا در مجموع امتیازات و با در نظر گرفتن تمامی معیارها آیا فردی بهتر و شایسته‌تر از او وجود دارد یا خیر؟

۳. منظور این باشد که در میان فقها و مجتهدین موجود چند نفر هستند که همگی آنها در دو شرط تقوا و کارآمدی در مقام مدیریت جامعه، در يك سطح و با هم مساوی هستند ولی يك نفر فقاہتش قوی‌تر و بالاتر از دیگران است. اقتضای مباحث قبلی تعین چنین کسی برای احراز مقام ولایت فقیه است.

در این جا و در خاتمه این قسمت بی‌مناسبت نیست اگر بحثی هم راجع به لزوم یا عدم لزوم وجود سایر تخصص‌ها در رهبر و ولی فقیه داشته باشیم. توضیح این‌که: ما در بحث ادله اثبات ولایت فقیه و نیز در همین بحث اخیر اشاره کردم که سه معیار و سه شرط اصلی برای احراز مقام ولایت فقیه عبارتند از: فقاہت، تقوا، و کارآمدی در مقام مدیریت جامعه. ممکن است سؤال شود چرا وجود سایر تخصص‌ها نظیر تخصص در امور نظامی و یا تخصص در امور اقتصادی و مانند آنها را که از ارکان مهم مربوط به اداره هر جامعه‌ای هستند شرط نکرده و لازم ندانسته‌ایم؟ آیا عدم وجود چنین تخصص‌هایی در نزد ولی فقیه و کسی که سگان رهبری جامعه اسلامی را به دست می‌گیرد موجب ضعف مدیریت و رهبری او و خلل در اداره امور جامعه نمی‌شود؟ و آیا لازم نیست وجود برخی تخصص‌های دیگر را هم در فردی که می‌خواهد عهده‌دار این منصب مهم شود معتبر بدانیم؟

پاسخ این است که ضرورت وجود سه شرط مذکور بر این اساس است که فلسفه اصلی و اساسی ولایت فقیه، اجرای احکام و قوانین اسلامی است. و بنابراین بدیهی است کسی که می‌خواهد در رأس نظام ولایت فقیه قرار بگیرد باید اولاً عالم و آشنای به قوانین اسلام باشد و به خوبی آنها را بشناسد (شرط فقاہت). و ثانیاً مردم هم باید به او اطمینان داشته باشند و مطمئن باشند که بر اساس اغراض و منافع شخصی و باندی و جناحی کار نمی‌کند بلکه در عمل تنها چیزی که برایش ملاک است حفظ اسلام و مصالح جامعه اسلامی است و خیانت نمی‌کند (شرط تقوا). و ثالثاً لازم است علاوه بر فقاہت و تقوا، قدرت درک مسائل اجتماعی و سیاست داخلی و خارجی را نیز داشته باشد و بتواند مدیریت نماید (شرط کارآمدی). و بدیهی است که اگر هر يك از این سه ویژگی را شخصاً نداشته باشد احتمال پدید آمدن خسارت‌های جبران‌ناپذیر برای جامعه در نتیجه رهبری او بسیار زیاد است. ولی در مورد سایر تخصص‌ها این گونه نیست. مثلاً اگر خودش يك فرد نظامی نیست و با مسائل نظامی آشنایی چندانی ندارد براحق می‌تواند با استفاده از مشاوران خبره و امین نظامی، در این گونه موارد تصمیم مقتضی و مناسب را اتخاذ کند. یا در امور اقتصادی می‌تواند از طریق مشورت با کارشناسان و خبرگان مسائل اقتصادی و پولی و مالی، سیاست‌ها و تصمیم‌های لازم اقتصادی را به اجرا بگذارد. و البته این مسئله، خاص نظام ولایت فقیه هم نیست و در تمامی حکومت‌های دنیا چنین بوده و هست. در حال حاضر هم در هیچ کجای دنیا این گونه نیست که رئیس جمهور یا نخست وزیر و مقام ارشد اجرایی يك کشور، در همه زمینه‌ها اعم از سیاسی، اقتصادی، حقوقی، نظامی و نظایر آنها تخصص داشته باشد و خودش رأساً تصمیم بگیرد و اصولاً چنین چیزی برای کسی غیر از معصومین(علیهم السلام) مقدور و میسر هم نیست. رویه معمول و متداول در همه جا این است که مشاورین متعدّد و مختلف وجود دارند که در تصمیم‌گیری‌ها و اتخاذ سیاست‌های مختلف، نقش مهم و عمده‌ای را ایفا می‌کنند. در نظام ولایت فقیه و در جمهوری اسلامی هم از ابتدا چنین بوده و هست که رهبر با استفاده از

اصل مشورت و بهره‌گیری از نظرات متخصصان و کارشناسان تصمیم‌گیری می‌کند و بازوهای مشورتی متعددی به او مدد می‌رسانند که یکی از آنها مجمع تشخیص مصلحت نظام است که به عنوان مستشار عالی رهبری و ولی فقیه عمل می‌کند.

فصل ششم خبرگان و ولایت فقیه

پس از آن که ولایت فقیه را اثبات کردیم و گفتیم ولی فقیه، مجتهدی است اصلح و کسی است که از لحاظ ویژگی‌های لازم برای تصدی رهبری و ریاست حکومت، نزدیک‌ترین فرد به امام معصوم (علیه السلام) است، يك گام مهم دیگر در تبیین نظریه ولایت فقیه این است که ببینیم این چنین فردی چگونه مشخص

می‌شود و چه راهکارهایی برای تشخیص چنین مجتهدی از میان سایر فقها و مجتهدین وجود دارد. در تحقیق این مسئله، مباحث فرعی دیگری نیز مطرح می‌شود که مجموعه مباحث فصل پایانی این کتاب را تشکیل می‌دهد و رابطه ولایت فقیه و خبرگان را روشن خواهد ساخت.

چرا خبرگان؟

آنچه که امروزه عملاً در ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی، که مبتنی بر ولایت فقیه است، اعمال می‌شود این است که برای مشخص شدن و تعیین ولیّ فقیه، این مجلس خبرگان رهبری است که تصمیم می‌گیرد و نظر می‌دهد. در این جا می‌خواهیم این مسئله را از منظر علمی و نظری بررسی کنیم تا معلوم شود آیا این راهکار بر مبنای يك منطق علمی و استدلالی انتخاب شده و اجرا می‌شود یا این که مبنای علمی و نظری درست و روشنی ندارد.

برای تعیین و مشخص شدن ولیّ فقیه، در مقام فرض و تصوّر می‌توان فروض مختلفی را برای مسئله در نظر گرفت که از جمله آنها می‌توان به تعیین از طریق رأی مستقیم مردم، تعیین توسط ولیّ فقیه و رهبر قبلی، تعیین توسط خبرگان و تعیین از طریق مجلس شورای اسلامی اشاره کرد. البته فرض‌های دیگری نیز وجود دارد. اما شاید مهم‌ترین آنها که ممکن است پذیرش آن آسان‌تر و از پشتوانه نسبتاً منطقی و استدلالی قابل قبول‌تری برخوردار باشد سه فرض ۱. تعیین از طریق رأی مستقیم مردم و انتخابات عمومی ۲. تعیین توسط خبرگان و ۳. تعیین از جانب ولیّ فقیه و رهبر قبلی است. از میان این سه نیز، دو فرض اول در بحث‌ها و نظریات بیشتر مطرح است. به هر حال به گمان ما با روشن شدن درجه اعتبار و ارزش هر يك از این سه نظریه و مباحث پیرامون آنها، نقد و تحلیل سایر نظریات نیز میسر خواهد شد و نیازی به نقد و بررسی سایر فرض‌ها نداریم. قبلاً توجه به این نکته و تذکر آن ضروری است که در بحث جایگاه رأی مردم در نظریه ولایت فقیه (فصل سوم) توضیح دادیم که ما در مورد مشروعیت ولیّ فقیه، نظریه «کشف» را قبول داریم که بحث آن مفصل گذشت و در برخی از مباحث این فصل نیز بر اساس همان مبنا سخن خواهیم گفت.

ابتدا، دو نظریه تعیین از طریق رأی مستقیم مردم و تعیین توسط خبرگان را که اساسی‌تر است بررسی می‌کنیم. برای ورود به بحث، با ذکر يك مثال شروع می‌کنیم:

فرض کنید می‌خواهیم بهترین استاد ریاضی کشور را معرفی کنیم و جایزه ویژه‌ای به وی اعطا کنیم. سؤال این است که راه منطقی و صحیح این کار چیست؟ آیا برای شناسایی و انتخاب استاد نمونه ریاضی کشور باید در سطح شهر راه بیفتیم و طیّ يك آمارگیری تصادفی از همه اقشار مردم جامعه، از طلافروش و رفتگر و فرش‌فروش و راننده اتوبوس شرکت واحد گرفته تا خانم‌های خانه‌دار و کشاورزان و دانشجو و متخصص مغز و اعصاب سؤال کنیم و نظر آنها را جویا شویم و از آنان بپرسیم استاد نمونه و برتر ریاضی در سطح کشور چه کسی است؟ بسیار روشن است که اولاً این روش، غیر علمی و نابخاست و نتایج این آمارگیری هر چه باشد فاقد هر گونه اعتبار و ارزش است و ثانیاً اصولاً اگر افرادی که این سؤال از آنان پرسیده می‌شود آدم‌های منطقی و منصفی باشند پاسخ خواهند داد این مسئله در تخصّص من نیست و از پاسخ دادن به آن معذورم. به هر حال شکی نیست که برای انتخاب استاد نمونه ریاضی کشور، کسی از این روش استفاده نمی‌کند و اگر هم بکند غیر قابل قبول و مردود است.

بدیهی است که توان و تخصص يك استاد ریاضی را کسی می‌تواند ارزیابی کند که خودش با ریاضیات سر و کار دارد و اهل این رشته است. و آنچه در مواردی شبیه این، عمل می‌شود به این صورت است که صاحب نظران و متخصصان مربوطه نظر می‌دهند. مثلاً در این مثال، ابتدا در هر دانشگاهی اساتید ریاضی آن دانشگاه، بهترین استاد را از میان خودشان معرفی می‌کنند و اگر در يك شهر بیش از يك دانشگاه وجود دارد اساتید معرفی شده و منتخب دانشگاههای يك شهر باز از میان خودشان يك نفر را معرفی می‌کنند و باز در سطح استان، اساتید منتخب شهرها جمع می‌شوند و از میان خودشان يك نفر را معرفی می‌کنند و مثلاً سی استاد از سی استان کشور به این ترتیب معرفی و انتخاب می‌شوند و باز این‌ها هم بین خودشان مشورت و گفتگو می‌کنند و در نهایت، از میان این جمع سی نفری يك نفر را به عنوان استاد منتخب و نمونه کشور معرفی می‌کنند. البته ممکن است در این مرحله یا مراحل قبلی، يك هیئت داوران مرکب از چند تن از اساتید برجسته رشته ریاضی، کار انتخاب را انجام دهند یا تفاوت‌های جزئی دیگری بتوان برای اجرای این روش در نظر گرفت اما به هر حال در همه آنها، روش کلی یکی است و آن این است که صاحب نظران و متخصصان رشته ریاضی هستند که نقش اصلی و اساسی را در تعیین استاد نمونه ریاضی کشور ایفا می‌کنند. آیا حقیقتاً برای انتخاب استاد نمونه ریاضی کشور، این روش نزد عقل مقبول است یا این روش که همه مردم از بی‌سواد و باسواد، دانشگاهی و غیر دانشگاهی، متخصص و غیر متخصص، و خلاصه هر قشری جمع شوند و رأی بدهند که استاد نمونه ریاضی کیست؟

در مورد تعیین ولی فقیه هم ماهیت کاری که می‌خواهد انجام بگیرد این است که می‌خواهیم فقیه نمونه و برتر را انتخاب کنیم؛ فقیه‌ای که در مجموع، از حیث سه ویژگی فقاہت، تقوا و کارآمدی در مقام مدیریت جامعه، شایسته‌تر و اصلح از دیگران باشد. سؤال این است که راه انتخاب چنین فقیه‌ای کدام است و چه کسی صلاحیت دارد نظر بدهد این فقیه برتر و اصلح کیست؟ آیا راه درست و منطقی آن این است که این مسئله را به رفراندوم عمومی بگذاریم و با انجام يك انتخابات سراسری، مستقیماً از همه مردم نظر بخواهیم؟ یا این که روش صحیح و علمی این کار آن است که به متخصصان مربوطه، که در این‌جا همان فقها هستند، مراجعه کنیم و از آنان بخواهیم شایسته‌ترین فرد برای تصدی این مقام را از میان خودشان انتخاب کنند؟ اگر در تعیین استاد نمونه ریاضی کشور، مراجعه به آرای عمومی و برگزاری انتخابات روش صحیحی نیست (که نیست) بلکه باید اساتید ریاضی کشور در این‌باره نظر بدهند، برای تعیین فقیه نمونه و اصلح نیز راه معقول و درست این است که فقها نظر بدهند کدام فقیه از دیگران شایسته‌تر است و مراجعه به آرای عمومی و رأی مستقیم مردم، در این مسئله نمی‌تواند ملاک باشد. و آنچه که در حال حاضر در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز وجود دارد و عمل می‌شود همین است که تعیین رهبری و ولی فقیه بر عهده مجلس خبرگان است؛ خبرگانی که همگی آنان اهل فقه و فقاہتند و سالیان متمادی در این رشته کار کرده و عمر خویش را صرف نموده‌اند.

اما این خبرگانی که در نهایت می‌خواهند ولی فقیه را معین کنند خودشان به دو طریق ممکن است انتخاب شوند. یکی این که در هر شهری که چند فقیه وجود دارد آنان از میان خودشان يك نفر را که شایسته‌تر می‌دانند معرفی می‌کنند و در مرحله بعد در سطح استان چنین انتخابی صورت بگیرد و در نهایت عده‌ای به این ترتیب برای مجلس خبرگان معرفی شوند. راه دیگر این است که در هر استان یا در هر شهری، این افراد را از طریق انتخابات عمومی تعیین کنیم زیرا با توجه به این که معمولاً تعداد فقها و افرادی که در حدّ اجتهاد باشند زیاد نیست و گاهی در يك شهر حتی يك نفر هم که در این حدّ باشد یافت نمی‌شود، لذا درست است که عموم مردم خودشان متخصص در فقه و اجتهاد نیستند اما با توجه به این که تعداد این افراد در هر شهر یا هر استان بسیار اندک

است می‌توانند با کمی تحقیق و پرس وجو بفهمند چه فرد یا افرادی شایستگی بیشتری از دیگران دارند. نظیر این که بخواهیم بهترین متخصص قلب را در يك شهر یا يك استان پیدا کنیم که گر چه خودمان متخصص قلب نیستیم اما می‌توانیم با مراجعه به پزشکان و متخصصان و تحقیق از راه بیمارانی که به آنها مراجعه کرده‌اند، مشکل را حل کنیم.

تا این‌جا معلوم گردید که برای مشخص شدن و تعیین رهبر و ولیّ فقیه، از بین دو راهکار، یکی مراجعه مستقیم به آرای مردم و دیگری تعیین توسط خبرگان، راهکار منطقی و علمی قابل دفاع همین راهکار دوم یعنی تشخیص و تعیین توسط خبرگان است.

و اما نسبت به راهکار تعیین رهبر بعدی توسط رهبر قبلی باید بگوییم که گر چه ممکن است این راه عملاً با ضریب اطمینان نسبتاً بالا و قابل توجهی به يك انتخاب درست و مطلوب منجر شود (زیرا با توجه به احاطه و بصیرتی که رهبر قبلی نسبت به افراد و شخصیت‌های برجسته علمی و سیاسی کشور و توانمندی‌های آنان دارد می‌تواند با مقداری تأمل و تفحص در بین چند تن از برجسته‌ترین‌های آنان، يك نفر را که در مجموع واجد صلاحیت‌های بیش‌تری است شناسایی و به مردم معرفی کند) اما یکی، دو اشکال مهم در مورد آن به نظر می‌رسد. یکی این که راه را برای تبلیغات سوء و مسموم دشمنان باز می‌کند که در سطح افکار عمومی داخل و خارج کشور تصویر يك حکومت استبدادی را از نظام ولایت فقیه ترسیم و ما را به دیکتاتوری متهم کنند. امروزه ملاحظه می‌کنیم که علی‌رغم برگزاری بیست انتخابات عمومی در طیّ بیست سال پس از انقلاب اسلامی، دشمنان و دگر اندیشان داخل و خارج کشور، کینه‌توزانه و مزورانه، نظام جمهوری اسلامی ایران را به دیکتاتوری و استبداد متهم می‌کنند.

اشکال دیگر این روش آن است که ممکن است رهبر را در این مسئله به رعایت مسائل عاطفی و خویشاوندی و ملاحظه منافع فردی یا گروهی متهم کنند؛ همان گونه که حتی در مورد شخصیتی نظیر پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نیز چنین اتهامی از سوی برخی از مسلمانان و غیر مسلمانان مطرح شد که چون حضرت علی (علیه السلام) داماد او بوده است لذا وی را انتخاب کرده و این همه به او اهمیت داده است.

بنابراین علی‌رغم نتایج خوب و مثبتی که تعیین رهبر بعدی توسط رهبر قبلی ممکن است به همراه داشته باشد اما به دلیل برخی ملاحظات جانبی سزاوار است که از آن صرف نظر کنیم.

نتیجه کلی این است که از میان سه راهکار: ۱. تعیین رهبر و ولیّ فقیه از طریق رأی مستقیم مردم ۲. تعیین رهبر و ولیّ فقیه از طریق خبرگان واجد صلاحیت ۳. تعیین رهبر و ولیّ فقیه توسط رهبر قبلی، راهکار بینه و معقول و منطقی عبارت از تعیین رهبر توسط خبرگان واجد صلاحیت است. و با دقت و تأمل در بحثی که پیرامون ارزیابی این سه روش داشتیم تکلیف روش‌های دیگری هم که ممکن است در این رابطه مطرح شود نیز مشخص می‌گردد و نیاز به بحث مستقلی ندارد.

اشکال دور

تا این‌جا روشن شد که روش منطقی و قابل دفاع در مورد تعیین رهبر و ولی فقیه مراجعه به آراء و نظر خبرگان است. اما پیرامون مجلس خبرگان و رابطه آن با ولی فقیه و رهبری مسائلی وجود دارد که از جمله آنها اشکال دور است که درباره رابطه بین مجلس خبرگان و رهبر مطرح شده و گفته می‌شود از يك طرف مجلس خبرگان رهبر را تعیین می‌کند در حالی که اعتبار خود این خبرگان و کار آنها به رهبر باز می‌گردد و این دور است و دور باطل است. توضیح این‌که: کسانی که می‌خواهند برای مجلس خبرگان نامزد و در نهایت انتخاب شوند باید صلاحیت آنها توسط شورای نگهبان بررسی و تأیید شود. بنابراین اعضای مجلس خبرگان در واقع اعتبار خود را از شورای نگهبان کسب می‌کنند و اگر شورای نگهبان صلاحیت آنها را تأیید نکند هر چه هم تعداد آرای آنان در صندوق‌های رأی زیاد باشد موجب اعتبار و عضویت آنان در مجلس خبرگان نمی‌شود. از طرف دیگر، اعضای شورای نگهبان نیز اعتبارشان را از ناحیه رهبر کسب کرده‌اند زیرا بر اساس قانون اساسی، انتخاب فقهای شورای نگهبان بر عهده رهبر و ولی فقیه است. پس اگر نظرات شورای نگهبان اعتبار دارد و نافذ است به دلیل آن است که منتخب رهبر هستند. با این حساب می‌توانیم بگوییم اگر اعتبار اعضای مجلس خبرگان به امضای شورای نگهبان است و اعتبار شورای نگهبان نیز به امضای رهبر است بنابراین، اعتبار مجلس خبرگان در حقیقت با يك واسطه بستگی به امضای رهبر دارد و این رهبر و ولی فقیه است که به مجلس خبرگان و کار آن اعتبار می‌بخشد:

ولی فقیه ← اعتبار می‌بخشد به ← شورای نگهبان ← اعتبار می‌بخشد به ← مجلس خبرگان

از این طرف نیز کار مجلس خبرگان عبارت از انتخاب و تعیین رهبر و ولی فقیه است و با امضا و رأی مجلس خبرگان است که ولایت فقیه و رهبری اعتبار پیدا کرده و حق حاکمیت پیدا می‌کند و بدین ترتیب دور فلسفی پیش آید:

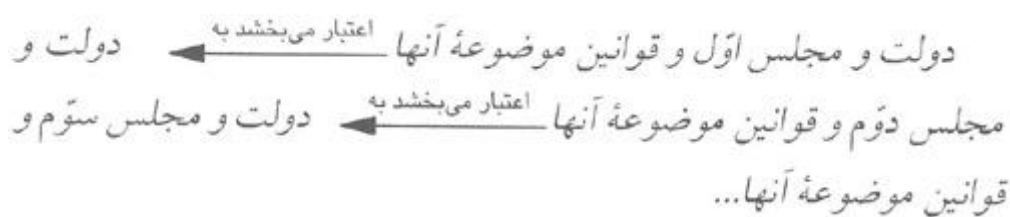
ولی فقیه ← اعتبار می‌بخشد به ← شورای نگهبان ← اعتبار می‌بخشد به ← مجلس خبرگان
 اعتبار می‌بخشد به

یعنی تا مجلس خبرگان رأی نداده باشد، حکم و نظر ولی فقیه اعتبار ندارد و از طرف دیگر خود مجلس خبرگان را نیز مادامی که ولی فقیه بطور غیر مستقیم (با يك واسطه و از طریق شورای نگهبان) امضا نکرده باشد نظر و رأی آن (که همان تعیین رهبری است) اعتباری ندارد و این همان رابطه دوری است که در فلسفه و منطق به اثبات رسیده که باطل و محال است.

قبل از این‌که به پاسخ این اشکال پردازیم باید متذکر شویم که ریشه این اشکال در واقع مربوط به بحثی است که در مباحث فلسفه سیاست و در مورد نظام‌های دموکراسی و مبتنی بر انتخابات مطرح شده است. در آن‌جا این بحث و این اشکال مطرح شده که اعتبار قوانین و مقرراتی که در يك نظام دموکراتیک توسط مجالس نمایندگان یا دولت وضع می‌شود بر چه اساس است؟ و پاسخ ابتدایی هم که داده می‌شود این است که اعتبار آن بر اساس رأی مردم است؛ یعنی چون مردم به این نمایندگان یا به این حزب و دولت رأی داده‌اند بنابراین قوانین و مقررات موضوعه توسط آنها اعتبار پیدا می‌کند:

رأی مردم ← اعتبار می‌بخشد به ← قوانین و مقررات وضع شده توسط مجلس و دولت

اما بلافاصله این سؤال به ذهن می‌آید که به هنگام تأسیس يك نظام دموکراتيك و در اولین انتخاباتی که می‌خواهد برگزار شود و هنوز مجلس و دولتی وجود ندارد و تازه می‌خواهیم از طریق انتخابات آنها را معین کنیم، خود این انتخابات نیاز به قوانین و مقررات دارد؛ این که آیا زنان هم حق رأی داشته باشند یا نه؛ حداقل سن رأی دهندگان چه مقدار باشد؛ حداقل آرای کسب شده برای انتخاب شدن چه مقدار باشد؛ آیا اکثریت مطلق ملاک باشد یا اکثریت نسبی یا نصف بعلاوه يك یا يك سوم آرای مأخوذه؛ نامزدها از نظر سن و میزان تحصیلات و سایر موارد باید واجد چه شرایطی باشند و دهها مسئله دیگر که باید قوانین و مقرراتی برای آنها در نظر بگیریم. و بسیار روشن است که هر يك از این قوانین و مقررات و تصمیمی که در مورد چگونگی آن گرفته می‌شود می‌تواند بر سرنوشت انتخابات و فرد یا حزبی که در انتخابات پیروز می‌شود و رأی می‌آورد تأثیر داشته باشد. در کشورهای غربی (یا لاقلاً در بسیاری از آنها) که پیشگامان تأسیس نظام‌های دموکراتيك در یکی، دو قرن اخیر شناخته می‌شوند زنان در ابتدا حق رأی نداشتند و انتخابات بدون حضور زنان برگزار می‌شد و این احتمال قویاً وجود دارد که اگر از ابتدا زنان حق رأی می‌داشتند ما امروز نام افراد و احزاب و شخصیت‌های دیگری را در تاریخ سیاسی بسیاری از کشورهای غربی مشاهده می‌کردیم. تا همین اواخر نیز در کشور سوئیس که دارای بیش از بیست «کانتون» مستقل است در بسیاری از کانتون‌های آن، زنان حق رأی نداشتند. با تغییر حداقل سن لازم برای شرکت در انتخابات از ۱۶ به ۱۵ سال، در کشورهایی نظیر کشور ما که نزدیک به هفتاد درصد جمعیت را جوانان تشکیل می‌دهند، احتمال قوی می‌رود که وضعیت انتخابات و افراد و گروه‌هایی که حایز اکثریت آرا می‌شوند به کلی دگرگون شود. اکنون سؤال این است که در اولین انتخاباتی که در هر نظام دموکراسی برگزار می‌شود و هنوز نه دولتی و نه مجلسی درکار است برای سن و جنسیت افراد شرکت کننده و یا در مورد شرایط نامزدهای انتخابات و میزان آرای که برای انتخاب شدن نیاز دارند و مسائل مشابه دیگری که مربوط به برگزاری انتخابات است چه مرجعی و بر اساس چه پشتوانه‌ای باید تصمیم بگیرد؟ در این جا تأکید اکید می‌کنیم که توجه داشته باشید اگر برای اولین دولت و اولین مجلسی که بر سرکار می‌آید نتوانیم پاسخ درست و قانع کننده‌ای بدهیم تمامی دولت‌ها و مجالس قانون‌گذاری که پس از این اولین دولت و مجلس در يك کشور روی کار می‌آیند زیر سؤال خواهند رفت و اعتبار و مشروعیت آنها مخدوش خواهد شد. زیرا دولت و مجلس دوم بر اساس قوانین و مقررات مصوب دولت و مجلس اول تشکیل می‌شود؛ دولت و مجلس سوم براساس قوانین و مقررات مصوب دولت و مجلس دوم تشکیل می‌شود؛ دولت و مجلس چهارم بر اساس قوانین و مقررات مصوب دولت و مجلس سوم تشکیل می‌شود و به همین صورت ادامه پیدا می‌کند:



و بدیهی است که اگر اشکال مذکور در مورد دولت و مجلس اول حل نشود و اعتبار آنها تثبیت نگردد اعتبار تمامی دولت‌ها و مجالس قانون‌گذاری بعدی تا آخر زیر سؤال خواهد رفت.

برای حل این اشکال، برخی از نظریه پردازان و دانشمندان علوم سیاسی گفته‌اند ما بالاخره چاره‌ای نداریم که انتخابات اول را بر مبنای يك سری قوانین و مقررات برگزار کنیم. به عنوان مثال فرض کنید انتخاباتی را بر اساس این قوانین و مقررات برگزار می‌کنیم:

الف. حداقل سنّ رأی دهندگان ۱۶ سال است.

ب. زنان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن ندارند.

ج. در مورد نامزدهای انتخاباتی هیچ سطح خاصی از تحصیلات و مدرک علمی معتبر نیست.

د. حداقل آرای لازم برای انتخاب شدن، ۳۱ کلّ آرای مأخوذه می باشد.

ه. حداقل سنّ انتخاب شوندگان ۲۰ سال می باشد.

پس از آن که انتخابات را بر اساس این قوانین و مقررات برگزار کردیم و اولین دولت و مجلس را تشکیل دادیم آن گاه این اولین دولت و مجلس تصویب می کند که این انتخابات برگزار شده با همین قوانین و مقررات معتبر است و بدین صورت این اولین انتخابات، وجهه و پشتوانه قانونی و معتبر پیدا می کند. البته برای انتخابات بعد باید این اولین دولت و مجلس تصمیم گیری کند؛ که ممکن است همین قوانین و مقررات را ابقا کند و ممکن هم هست برخی یا همه آنها را تغییر دهد. ولی بالاخره به طریقی که بیان شد مشکل اولین انتخابات و اعتبار قانونی آن حل می شود.

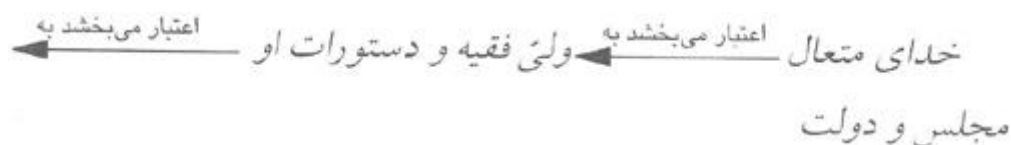
بسیار روشن است که این پاسخ، پاسخ صحیحی نیست و مشکل را حل نمی کند. زیرا سؤال ما در مورد همین اولین دولت و مجلسی است که می خواهد به دولت ها و مجالس بعدی و قوانین و مقررات مصوب آنها اعتبار بدهد در حالی که خودش بر اساس انتخاباتی بر سرکار آمده که آن انتخابات بر اساس يك سری قوانین و مقرراتی برگزار شده که آن قوانین و مقررات، دیگر مصوب هیچ دولت و مجلس منتخب مردمی نیست. و این که همین دولت و مجلس بخواهد به انتخاباتی که بر اساس آن روی کار آمده اعتبار و مشروعیت ببخشد چیزی نیست جز همان رابطه دوری که در ابتدا اشاره کردیم:

اولین انتخابات اعتبار و مشروعیت می بخشد به ← اولین مجلس نمایندگان یا دولت

به هر حال این اشکالی است که بر تمامی نظام های مبتنی بر دموکراسی وارد می شود و هیچ پاسخ منطقی و قانع کننده ای هم ندارد و به همین دلیل هم تقریباً تمامی نظریه پردازان فلسفه سیاست و اندیشمندان علوم سیاسی، بخصوص در دوران معاصر، این اشکال را پذیرفته اند ولی می گویند چاره ای و راهی غیر از این نیست و برای تأسیس يك نظام دموکراتیک و مبتنی بر آرای مردم، گریزی از این مسئله نیست و هیچ راه حل عملی برای این مشکل وجود ندارد.

بنابراین، در مورد اشکال دوری هم که درباره رابطه مجلس خبرگان با رهبری و ولیّ فقیه مطرح می شود يك پاسخ می تواند این باشد که همان گونه که این مشکل در تمامی نظام های مبتنی بر دموکراسی وجود دارد ولی معهداً موجب نشده دست از دموکراسی بردارند و به فکر نظام هایی از نوع دیگر باشند، وجود چنین مشکلی در نظام ولایت فقیه هم نباید موجب شود ما اصل این نظام را مخدوش بدانیم و گرنه باید تمامی حکومت ها و نظام های دموکراتیک قبلی و فعلی و آینده جهان را نیز مردود شمرده و نپذیریم.

اما واقعیت این است که این اشکال دور فقط بر نظام‌های دموکراسی وارد است و نظام مبتنی بر ولایت فقیه اساساً از چنین اشکالی مبرا است و در این‌جا هیچ دوری وجود ندارد. دلیل آن هم این است که همان‌گونه که در مباحث قبلی این کتاب مشروحاً بحث شد، ولی فقیه اعتبار و مشروعیت خود را از جانب خدای متعال، و نه از ناحیه مردم، کسب می‌کند و قانون و فرمان خدای متعال نیز همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ایم اعتبار ذاتی دارد و دیگر لازم نیست کسی یا مرجعی به فرمان و قانون خداوند اعتبار بدهد بلکه بر اساس مالکیت حقیقی خدای متعال نسبت به همه هستی، خداوند می‌تواند هر گونه تصرف تکوینی و تشریعی که بخواهد در مورد هستی و تمامی موجودات اعمال نماید. یعنی در نظام مبتنی بر ولایت فقیه آنچه در ابتدای تأسیس نظام اتفاق می‌افتد به این صورت است:



مغالطه‌ای که در وارد کردن اشکال دور به رابطه میان ولی فقیه و خبرگان وجود دارد در آن جاست که می‌گوید: «ولی فقیه اعتبارش را از مجلس خبرگان کسب می‌کند» در حالی که اعتبار خود خبرگان به امضای ولی فقیه و از طریق تأیید توسط شورای نگهبان است که خود این شورا اعتبارش را از رهبر گرفته است. و پاسخ آن هم همان‌طور که گفتیم این است که اعتبار ولی فقیه از ناحیه خبرگان نیست بلکه به نصب از جانب امام معصوم (علیه السلام) و خدای متعال است و خبرگان در حقیقت رهبر را نصب نمی‌کنند بلکه طبق آنچه که در فصل سوم این کتاب توضیح دادم نقش آنان «کشف» رهبر منصوب به نصب عام از جانب امام زمان (علیه السلام) است. نظیر این که وقتی برای انتخاب مرجع تقلید و تعیین اعلم به سراغ افراد خبره و متخصصان می‌رویم و از آنها سؤال می‌کنیم، نمی‌خواهیم آنان کسی را به اجتهاد یا علمیت نصب کنند بلکه آن فرد در خارج و در واقع یا مجتهد هست یا نیست، یا اعلم هست یا نیست، اگر واقعاً مجتهد یا اعلم است تحقیق ما باعث نمی‌شود از اجتهاد یا علمیت بیفتد و اگر هم واقعاً مجتهد و اعلم نیست تحقیق ما باعث نمی‌شود اجتهاد و علمیت در او بوجود بیاید. پس سؤال از متخصصان فقط برای این منظور است که از طریق شهادت آنان برای ما کشف و معلوم شود که آن مجتهد اعلم (که قبل از سؤال ما خودش در خارج وجود دارد) کیست. در این‌جا هم خبرگان رهبری، ولی فقیه را به رهبری نصب نمی‌کنند بلکه فقط شهادت می‌دهند آن مجتهدی که به حکم امام زمان (علیه السلام) حق ولایت دارد و فرمانش مطاع است این شخص است.

جواب دیگری هم که می‌توانیم بدهیم (جواب سوم) این است که بطور مثال، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (قدس سره) اولین شورای نگهبان را تعیین فرمودند و آن شورای نگهبان صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان رهبری را تأیید کردند و آنان انتخاب شدند. اما این مجلس خبرگان کارش تعیین رهبر بعدی است و بنابراین دوری در کار نیست. بلکه اگر این گونه بود که امام خمینی (قدس سره) با يك واسطه (شورای نگهبان) مجلس خبرگان رهبری را تأیید کرده بودند و در عین حال همین مجلس خبرگان، امام را به رهبری تعیین کرده بود این کار، دور بود. این نظیر آن است که ما ابتدا شمع روشنی داشته باشیم و با این شمع کبریتی را روشن کنیم و با آن کبریت شمع دیگری را روشن کنیم که این‌جا دور نیست. بلکه اگر این‌طور باشد که روشنی شمع الف از کبریت گرفته شده در همان حال روشنی کبریت نیز از شمع الف حاصل شده باشد در این صورت دور می‌شود و هیچ يك از شمع و کبریت روشن نخواهند شد.

ممکن است کسی بگوید در همان مجلس خبرگان اول این طور است که گر چه آغاز و شروع رهبری امام خمینی(قدس سره) ربطی به مجلس خبرگان ندارد اما ادامه رهبری ایشان بستگی به تشخیص و تأیید و شهادت همین مجلس خبرگان دارد. بنابراین، اشکال دور نسبت به ابتدای رهبری ایشان وارد نیست اما در مورد ادامه رهبری امام خمینی(قدس سره) اشکال دور پیش می‌آید. زیرا ادامه رهبری ایشان به تأیید مجلس خبرگان است در حالی که این مجلس خبرگان خود، اعتبارش را از امام خمینی(قدس سره) گرفته است و این دور است.

پاسخ این اشکال هم این است که این مسئله نظیر این است که ابتدا شمع الف روشن باشد (روشنی اول) و کبریتی را با آن روشن کنیم و بعد شمع الف خاموش شود و با همین کبریتی که از شمع الف روشن شده بود دوباره آن شمع روشن کنیم (روشنی دوم) که در این جا دوری پیش نخواهد آمد. زیرا آنچه که روشنی کبریت به آن وابسته بود روشنی اول شمع بود و آنچه به روشنی کبریت وابسته است ادامه روشنی شمع الف و روشنی دوم آن است و این دور نیست:

روشنی اول شمع الف ← روشنی کبریت ← روشنی دوم شمع الف

در بحث ما هم این طور است که امام خمینی(قدس سره) شورای نگهبان را تعیین کردند و آن شورا صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان را امضا کرده ولی آنچه که مجلس خبرگان پس از انتخاب و تشکیل، امضا می‌کند ادامه رهبری امام خمینی(قدس سره) است و به دوران قبل از این (روشنی اول شمع الف) کاری ندارد و اعتبار آن دوران به تأیید مجلس خبرگان اول نیست بلکه بواسطه نصب عام از ناحیه امام زمان(علیه السلام) است و با این حساب دوری در کاری نیست.

خلاصه این قسمت از بحث این شد که اشکال دور در واقع مربوط به نظام‌های مبتنی بر دموکراسی و تفکر مردم سالاری است و این اشکال را از آن جا گرفته و خواسته‌اند بر نظریه ولایت فقیه نیز وارد کنند. اما حقیقت این است که این اشکال بر نظام‌های دموکراتیک وارد است و هیچ پاسخ مقبول و معقولی ندارد و مفزّی از آن وجود ندارد ولی در مورد نظام مبتنی بر ولایت فقیه با تحقیقی که کردم معلوم شد این اشکال مندفع است و به هیچ وجه وارد نیست.

خبرگان و انواع تخصص‌ها

یکی از سؤالات و اشکالاتی که در مورد مجلس خبرگان و اعضای آن مطرح می‌شود مربوط به ضرورت وجود تخصص‌های مختلف در این مجلس است. توضیح این سؤال این است که **اولا** در خود قانون اساسی شرایطی که برای رهبر ذکر گردیده در سه شرط فقهت، عدالت، و مدیریت خلاصه می‌شود در حالی که با توجه به شرط اجتهاد که برای کاندیداهای مجلس خبرگان در متن قانون معتبر دانسته شده اعضای مجلس خبرگان را نوعاً افرادی تشکیل داده و می‌دهند که تنها توان تشخیص فقهت و عدالت ولی فقیه را دارند اما در مورد شرط مدیر و مدبّر بودن که به مجموعه‌ای از ویژگی‌ها نظیر قدرت اجرایی، آشنایی به مسائل و رخدادهای اجتماعی، آگاهی از مسائل سیاست روز داخلی و بین‌المللی، و مانند آن باز می‌گردد چندان قدرت تشخیص ندارند. بنابراین لازم است کسان دیگری نیز در شمار خبرگان قرار گیرند که در راستای تخصص و موقعیت علمی خویش در مسائل اجرایی و سیاسی و اجتماعی، بتوانند در

مورد توان رهبر و ولیّ فقیه از این حیث نیز اظهار نظر کنند. و ثانیاً از آن جا که بر طبق قانون اساسی موجود، برخی وظایف و اختیارات نظیر فرماندهی کلّ قوا، تعیین خطّ مشی‌ها و سیاست‌های کلّی نظام اعمّ از اقتصادی، نظامی، سیاسی و غیر آنها برای رهبر شمرده شده، تشخیص این‌که آیا رهبر می‌تواند از عهده این گونه وظایف و اختیارات برآید یا نه، نیاز به وجود متخصصان مختلف امور نظامی، سیاسی، اقتصادی و امثال آنها در میان اعضای مجلس خبرگان رهبری دارد تا علاوه بر صلاحیت فقهی و عدالتی، سایر صلاحیت‌های لازم در رهبر و ولیّ فقیه را نیز مورد ارزیابی قرار داده و درباره آن نظر کارشناسانه و علمی بدهند.

بنابراین، خلاصه این اشکال و سؤال در مجموع این است که شرط اجتهاد در اعضای مجلس خبرگان باعث شده تا فقط يك گروه از متخصصان در این مجلس حاضر باشند در حالی که با توجه به جایگاه رهبری در نظام ما و وظایف و اختیاراتی که برای وی بر شمرده شده، وجود گروه‌های متخصص مختلف دیگری نیز در این مجلس ضروری و لازم به نظر می‌رسد.

در پاسخ این سؤال باید بگوییم اولاً برای تأیید صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان، وجود شرط اجتهاد به تنهایی کافی نیست. بلکه بدیهی است از آن جا که این کاندیداهای در صورت انتخاب شدن و راه یابی به مجلس خبرگان باید در مورد تعیین رهبری و ولیّ فقیه که يك مقام سیاسی و اجتماعی، و نه صرفاً مذهبی، است تصمیم‌گیری کنند بنابراین حتماً خودشان نیز علاوه بر برخورداری از حدّ نصاب لازم اجتهاد باید حدّ نصابی از آگاهی و آشنایی نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی را نیز داشته باشند؛ و این مسئله در تأیید صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان يك ملاک اصلی و مهم به حساب می‌آید.

بنابراین، هرگز این گونه نیست که اعضای مجلس خبرگان صرفاً يك سری مجتهدین باتقوایی باشند که هیچ سرشته‌ای از سیاست و مسائل اجتماعی ندارند و به کلّی با این قبیل مسائل بیگانه‌اند. بلکه حتماً حدّ نصاب (یعنی حدّ قابل اعتنا و قابل قبولی از) آشنایی نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی نیز در آنان وجود دارد. علاوه بر این‌که باید توجه داشته باشیم وجود اشخاصی در مجلس خبرگان که صرفاً سیاستمداران و فقیه نیستند نیز دقیقاً نظیر وجود افرادی است که صرفاً فقیه‌اند و به اندازه سرسوزنی از سیاست سر رشته ندارند و همان اشکالی که به وجود فقهای بی‌اطلاع از سیاست و مسائل اجتماعی در مجلس خبرگان وارد است نسبت به وجود سیاستمداران غیر مجتهد و بی‌اطلاع از فقه و فقهات نیز وارد می‌شود و نتیجه این است که اعضای مجلس خبرگان حتماً باید مجتهدین آشنای به امور سیاسی و اجتماعی روز باشند.

و ثانیاً، درست است که سه شرط فقهات، عدالت، و مدیریت برای ولیّ فقیه و رهبر در قانون اساسی ذکر شده اما باید توجه داشت که این سه شرط در عرض هم و به يك اندازه برای ما اعتبار ندارند بلکه یکی از آنها مهم‌تر از دو شرط دیگر و مقدم بر آنهاست. توضیح این‌که: ما معتقدم آنچه که عنصر اصلی نظام ما را تشکیل می‌دهد اسلام است. مدیریت و سیاست، در همه کشورهای دیگر نیز وجود دارد و چنین نیست که در سایر کشورها که نظام آنها اسلامی نیست شخص اول کشورشان مدیر و سیاستمدار نباشد. پس ما از این جهت امتیازی بر دیگران نداریم. امتیاز و ویژگی خاصّ کشور ما اسلامی بودن نظام حاکم بر آن است. یعنی آنچه ما بیش از هر چیز بر آن تأکید داریم و همه هدف ما هم از تشکیل حکومت و اداره سیاست همان است، اسلام و گسترش ارزش‌ها و احکام آن است. بنابراین، رهبر و شخص اول چنین نظامی باید هم از حیث علمی و هم از حیث عملی، قرابت و انس و التزام لازم و

کافی نسبت به اسلام و احکام و ارزش‌های آن داشته باشد. و به همین دلیل هم هست که می‌گوییم رهبر این مملکت و این نظام باید فقیه عادل باشد و فقاہت را هم بر عدالت مقدم می‌کنیم. فقیه یعنی کسی که اسلام را بخوبی می‌شناسد و درک و فهم محققانه و عمیق و جامعی نسبت به تعالیم و ارزش‌های آن دارد. اگر چنین کسی در رأس این نظام نباشد تا آن را در چارچوب اسلام هدایت کند و بر اسلامی بودن جریان و روند کلی حاکم بر نظام و دستگاه‌ها و قوای آن نظارت داشته باشد، به هیچ وجه نمی‌توان اطمینان داد که حاکمیت و حکومت اسلامی تحقق یابد بلکه تبدیل به نظام و حکومتی خواهد شد مثل سایر نظام‌ها و حکومت‌هایی که در همه کشورهای دنیا وجود دارد و یگانه هدف آنها اداره امور جامعه است و اسلامی بودن و غیر اسلامی بودن آن برایشان معنا و مفهوم و اهمیتی ندارد.

بنابراین نسبت به ولی فقیه و رهبری نظام اسلامی، درصدر همه شرایط و صلاحیت‌ها و مقدم بر همه آنها ویژگی فقاہت و شناخت تحقیقی از اسلام و احکام قرار دارد و احراز وجود این ویژگی در رهبر بسیار مهم و حیاتی است که آن هم از عهده کسانی بر می‌آید که خودشان متخصص در این رشته یعنی فقاہت و اجتهاد باشند. البته همان‌گونه که ذکر شد تقوا و آشنایی نسبت به سیاست و مسائل اجتماعی روز نیز، هم در خبرگان رهبری و هم در شخص رهبر اهمیت دارد و لحاظ می‌شود.

و اما نسبت به سایر تخصص‌ها نظیر مسائل نظامی و اقتصادی و غیر آنها باید بگوییم در هیچ کجای دنیا عادتاً نه چنین چیزی معمول و متداول و نه اساساً ممکن است که يك نفر، هم متخصص امور نظامی باشد هم کارشناس و متخصص کار کشته مسائل سیاسی و دیپلماسی داخلی و خارجی و هم... و در همه این امور صاحب نظر و خبره باشد. بلکه در رهبران سیاسی کشورها عمدتاً مسئله مدیریت و آشنایی به مسائل سیاست داخلی و خارجی است که مهم قلمداد می‌شود و برای تصمیم‌گیری در سایر مسائل نظیر مسائل نظامی، اقتصادی، مسائل مربوط به توسعه و غیر آنها از گروه‌های مشاوران امین و خبره بهره می‌برند. در نظام ما هم که يك نظام اسلامی است همین مسئله صادق است که آنچه رهبر لازم است شخصاً از آن برخوردار باشد بالا و قابل قبولی در درک و فهم سیاسی و قدرت مدیریت است. البته اشاره کردم که به علت خصیصه اسلامی بودن نظام باید يك ویژگی دیگر، اضافه بر رهبران سیاسی معمول دنیا داشته باشد و آن ویژگی فقاہت و اسلام‌شناسی است. اما نسبت به غیر از این موارد لازم نیست رهبر شخصاً صاحب نظر بوده و آگاهی عمیق و تخصصی داشته باشد بلکه می‌تواند با بهره‌گیری از گروه مشاوران امین و قوی در زمینه‌های مختلف، از عهده وظایف و اختیارات گوناگونی که برای وی در نظر گرفته شده است بر آمده و تصمیم‌گیری نماید.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که منطقاً وجود تخصص‌های مختلف نظامی، اقتصادی و غیر آنها در مجلس خبرگان رهبری و اعضای آن ضرورتی ندارد و انتخاب افرادی که حدّ نصاب لازم و کافی را در اجتهاد و تقوا و آگاهی نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی روز جامعه و بین‌الملل داشته باشند، برای تعیین و تشخیص رهبر و ولی فقیه توسط مجلس خبرگان کافی است.

در خاتمه این قسمت بد نیست اشاره کنیم که گاهی اشکال می‌شود اسلام علوم گوناگونی دارد؛ علوم نظیر تفسیر، کلام، حدیث، رجال، فلسفه و غیر آنها. و شما از فقیه به عنوان «اسلام‌شناس» نام می‌برید در حالی که معنای اصطلاحی فقاہت، آشنایی به احکام فرعی اسلام و تخصص در فقه است (همان

چیزی که در رساله‌های عملیه وجود دارد) بنابراین اگر واقعاً مراد این است که ولی فقیه و رهبر نظام اسلامی باید «اسلام‌شناس» باشد پس لازم است علاوه بر فقه، در شعبه‌های مختلف علوم اسلامی نظیر تفسیر، کلام و حدیث، فلسفه، رجال و مانند آنها نیز تبخّر داشته باشد و لازمه این مسئله نیز آن است که در مجلس خبرگان رهبری عده‌ای مفسّر و متکلم و فیلسوف و... نیز حضور یابند تا وجود حدّ نصاب لازم این علوم در رهبر را احراز کنند.

پاسخ این اشکال نیز آن است که آنچه که در اجرای نظام اسلامی مؤثر است فقاہت است و گرچه اسلام بخش‌های گوناگونی دارد؛ بخشی از آن مربوط به مسائل درونی و قلبی است که به آن اعتقادات گفته می‌شود، بخشی از آن مربوط به مسائل خانوادگی است و بخشی نظیر طهارت و نجاست و نماز و روزه مربوط به مسائل و عبادت‌ها و اعمال فردی است اما آنچه در رهبری و هدایت نظام اسلامی تأثیر مهم و مؤثری دارد آشنایی به احکام سیاسی و اجتماعی اسلام است و ولی فقیه باید در این زمینه شناخت بالایی داشته و اعلم از دیگران باشد. ضمن این که اجتهاد در مسائل فرعی دیگر نیز لازم است. البته سایر بخش‌های اسلام نیز مهم‌اند و فقیه و فقاہت به معنای عامّ این دو کلمه، شامل آنها نیز می‌شود.

پارادوکس عزل

گاهی معمای به این صورت طرح می‌شود که اگر زمانی مجلس خبرگان رهبری، رهبر را فاقد صلاحیت تشخیص داده و عزل کرد و هم زمان، رهبر و ولی فقیه هم تشخیص داد که این مجلس خبرگان صلاحیت خودش را از دست داده و آن را منحل نمود چه باید کرد؟ آیا به حکم ولی فقیه ترتیب اثر داده و بر اساس لزوم اطاعت از وی مجلس خبرگان را منحل دانسته و حکم آن را در عزل رهبری مردود بشماریم یا این که بر اساس حکم مجلس خبرگان رهبر را فاقد صلاحیت دانسته و حکم او را در انحلال مجلس خبرگان فاقد اعتبار و بی‌اثر بدانیم.

در توضیح بیشتر این سؤال باید بگوییم از طریقی بر اساس قانون، یکی از وظایف و اختیارات مجلس خبرگان رهبری، نظارت بر کار رهبر و عزل و برکناری وی به هنگامی است که تشخیص دهند برخی یا همه شرایط لازم برای رهبری را از دست داده و مثلاً خدای ناکرده مرتکب فسق و گناه کبیره شده و از مسیر عدالت و تقوا منحرف گشته، یا بر اثر بیماری یا عامل دیگری خلل در شعور و قوای فکری او واقع شده و قدرت اجتهادش را از دست داده و یا دیگر قادر به درک و تحلیل مسائل سیاسی و اجتماعی نیست و فاقد مدیریت و کارآیی لازم برای رهبری است. از طرف دیگر هم ممکن است روزی حقیقتاً برای ولی فقیه چنین ثابت شود که اکثریت یا همه اعضای مجلس خبرگان موجود تطمیع یا تهدید شده و آنها نیز تحت تأثیر قرار گرفته‌اند و یا به هر دلیل منطقی و موّجهی، واقعاً به این نتیجه برسد که وجود این مجلس خبرگان بر خلاف مصالح اسلام و جامعه اسلامی و به ضرر مردم است. در این جا ولی فقیه می‌تواند با استفاده از ولایتی که دارد مجلس خبرگان را منحل نماید گرچه در هیچ قانونی صراحتاً یکی از اختیارات ولی فقیه را «انحلال مجلس خبرگان» ذکر نکرده‌اند.

روشن است که اگر فقط یکی از دو مسئله فوق الذکر اتفاق بیفتد مشکلی نخواهد بود؛ یعنی اگر فقط این باشد که مجلس خبرگان ولی فقیه را عزل کند او از این سمت برکنار خواهد شد. و اگر هم فقط این باشد که رهبر و ولی فقیه حکم به انحلال مجلس خبرگان کند این مجلس منحل خواهد شد و باید با برگزاری انتخابات، مجلس خبرگان جدیدی تشکیل شود. اما مشکل در جایی پیش خواهد آمد که این دو حکم در یک زمان واقع شود و هر يك از ولی فقیه و مجلس

خبرگان بطور هم زمان حکم به عدم صلاحیت و کفایت دیگری بدهد. این جاست که پارادوکس عزل پیش می‌آید و سؤال می‌شود تکلیف ملت و مملکت چیست؟

در مورد این سؤال اولاً باید متذکر شویم که این معما منحصر به نظریه ولایت فقیه نیست و هر جایی که دو قدرت یا دو دستگاه و دو نهاد حق داشته باشند و بتوانند در برخی یا همه قسمت‌ها صلاحیت و کفایت دیگری را نقض نمایند ممکن است چنین مشکلی مطرح شود.

مثلاً در همین سال‌های اخیر شاهد رویارویی دومای روسیه با رئیس جمهور این کشور بوده‌ایم و در کشورهای متعدّد دیگری نیز ممکن است به لحاظ اختیارات قانونی که برای هر يك از نهادهای اصلی و رئیسی دولت و حکومت تعیین گردیده چنین مسئله‌ای اتفاق بیفتد. به هر حال آنچه اجمالاً در این باره می‌توان گفت این است که هر يك از مجلس خبرگان و ولیّ فقیه که حکمش به حسب زمانی مقدم بر دیگری صادر شده باشد حکم او نافذ و حکم دیگری فاقد اعتبار خواهد بود و فرض هم‌زمانی این دو حکم فرضی است بسیار نادر که بحث از آن ارزش عملی چندانی ندارد و هم‌چنان که گفتیم در سایر نظام‌ها نیز محتمل است و مسئله‌ای نیست که اختصاص به نظریه ولایت فقیه داشته باشد و از این ناحیه بتوان ضعفی را در قبال سایر نظریه‌ها و نظام متوجه آن دانست.

اما، نکته علمی مهم و قابل توجهی که در این مورد وجود دارد این است که اصولاً آنچه مجلس خبرگان انجام می‌دهد اعلام و تشخیص عزل، و نه حکم به عزل است. زیرا همان گونه که به هنگام اعلام رهبری و تعیین وی به عنوان ولیّ فقیه (همچنان که در فصل سوم توضیح دادیم) روشن شد که کار مجلس خبرگان «نصب» ولیّ فقیه نیست و این گونه نیست که با حکم مجلس خبرگان، ولیّ فقیه واجد شرایط رهبری و ولایت شود بلکه او قبلاً خودش شرایط رهبری را داشته و خبرگان فقط شهادت داده و تشخیص می‌دهند که این شخص مصداق آن نصب عامی است که امام زمان(علیه السلام) (در زمان غیبت کبری دارند، در مورد عزل هم به محض این که رهبر، بعضی یا همه شرایط لازم برای رهبری و ولایت را از دست بدهد خود بخود از رهبری عزل شده و مشروعیتش زایل می‌شود. و به همین دلیل هم گرچه مجلس خبرگان امروز تشخیص آن انحراف و از دست دادن شرایط را می‌دهد اما کلیه تصمیم‌ها، عزل و نصب‌ها و تصرفات و دستورات او از همان زمانی که شرط را از دست داده از درجه اعتبار ساقط می‌شود. بنابراین همان گونه که در ابتدای امر، کار مجلس خبرگان «کشف» و تشخیص فرد واجد شرایط، و نه «نصب» او، می‌باشد در انتها هم کار مجلس خبرگان تنها «کشف» و تشخیص از دست دادن شرایط است و عزل به صورت خود بخود انجام می‌پذیرد. و اتفاقاً این مسئله یکی از امتیازات و ویژگی‌های نظریه و نظام ولایت فقیه است که به محض این که کوچک‌ترین خللی در شرایط لازم برای رهبری بوجود بیاید رهبر خود بخود عزل می‌شود و اعتبار و مشروعیتش را از دست می‌دهد. در حالی که شما امروز حتی در کشورهای بزرگ و صاحب نام دنیا نظیر ایالات متّحده آمریکا ملاحظه می‌کنید که رئیس جمهور و شخص اول مملکتشان مرتکب جرمی می‌شود و آن جرم حتی در دادگاه و نیز در مجلس سنا به اثبات می‌رسد اما نهایتش این می‌شود که می‌گویند جریمه‌اش را بپردازد ولی می‌تواند همچنان رئیس جمهور هم باقی بماند و نه تنها تصمیمات و کارها و دستورات سابقش (از زمانی که جرم را مرتکب شده تا به حال) معتبر و قانونی است و اشکالی به آن‌ها وارد نیست بلکه از این به بعد هم، همین رئیس جمهوری که رسوایی‌اش به اثبات رسیده و نقل هر محفل و مجلسی است می‌تواند و حق دارد از تمامی اختیارات و حقوق قانونی خود استفاده کند و حاکمیت داشته باشد. براسی آیا کدام يك از این دو نظریه و دو نظام، استوارتر و منطقی‌تر است؟

به امید روزی که پرچم ولایت و حکومت امام عصر(علیه السلام) بر تمامی جهان سایه افکند و دولت کریمه اهل بیت(علیهم السلام) حاکمیت یابد. ان شاء الله.